

۶

رشد

جوال

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم
[دوره چهل و یکم | اسفند ۱۴۰۴ | شماره پیاپی ۳۴۵ | ۴۸ صفحه]



وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش
و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات
و فناوری آموزشی



www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9080



برای یک
ماگ
بیشتر

با چه کنم؟ چه کنم؟
کارم راه افتاد

مصرف می کنم پس هستم
آب بستن در آب



نگفتم روزه بسیاری نپاید
ریاضت بگذرد سختی سر آید
پس از دشواری آسانی ست ناچار
ولیکن آدمی را صبر باید
رخ از ما تا به کی پنهان کند عید
هلال آنک به ابرو می نماید

سعدی



عکاس : حمید بازرگان
یازدهمین جشنواره عکس رشد



مدیرمسئول: سید سعید بدیعی

سر دبیر: الهام مقیسه

مدیر داخلی: محمدرضا رشیدی

شورای برنامه ریزی: الهام مقیسه، سمیرا اسکندریپور،

مجید کاظمی، مجید مجیدی، محمد علی ارجمند،

محمدرضا رشیدی

مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سید حامد الحسینی

دبیر محتوای چند رسانه ای: علی ظاهری

۶

رشد

جوان

ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم
دوره چهارم و یکم | اسفندماه ۱۴۰۴ | شماره پی در پی ۳۴۵ | ۴۸ صفحه

پاتوق

ادبیات
و فرهنگ

سخن سردبیر ۲

شعر مقاومت ۴

آب یعنی زندگی ۶

جاروبرقی هایی که هنوز مکش دارند ۸

مصرف می کنم پس هستم! ۹

آموزش نویسندگی ۱۰

کارگاه خصوصی

کوچه پس کوچه های تاریخ ۱۲



پاتوق

طنز

مقایسه آزاد است؛

نتیجه گیری اختیاری! ۱۴

مارک و آلو ۱۵

آموزش طنزنویسی ۱۶

خودت را زیاد اذیت نک! ۱۸

آزمون سراسری ۱۹

آب بستن در آب ۲۰

پاتوق

پیشرفت و
فناوری

با چه کنیم؟ چه کنیم؟ کارمان راه افتاد ۲۲

اردو و مسابقه ۲۴

بازی اروپایی بخیریم یا آمریکایی؟ ۲۸

صنایع خلاق ۲۹

کلیک می کنم پس هستم! ۳۰

پاتوق

فکر
و عمل

طلای نامرئی قرن ۴۱

رسانه مکتوب ۴۲

اردوی علمی نجات بخش ۴۳

وقتی مغزت هم یک ورزشکار است! ۴۴

اصلاً نیازی بود؟! ۴۵

نقشه راه ورود به المپیادهای علمی ۴۶

امضای قرارداد با سایه های نامرئی ۴۷

تقویم ۴۸



برای اشتراک مجلات رشد
بوبش کنید



نظر سنجی

پاتوق

هنر
و رسانه

وقتی طبیعت موزه می شود ۳۰

ترکیب بندی ۳۴

مصرفانه ۳۶

فیلم کاوی ۴۰



قیمت ۳۰۰/۰۰۰ ریال

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

یادم آمد مامان صبح گفت: «وقتی برگشتی نون بخور، ولی زیاد نگیر که تا فردا بیات نشه.»

همان لحظه احساس کردم این جمله مادرانه، فلسفی‌ترین جمله قرن است؛ اصلاح الگوی مصرف یعنی بفهمی فردا هم هنوز باید نان بخوری.

ظهر که رسیدم خانه، خواستم آب بخورم، دست بردم یک لیوان یک‌بار مصرف برداشتم. بعد ایستادم و نگاهش کردم. یاد جای بی‌لیوان صبح افتادم.

لیوانی شیشه‌ای برداشتم و با آن آب خوردم. بعد لیوان را شستم و گذاشتم خشک شود تا دوباره از آن استفاده کنم.

حس عجیبی داشتم، شبیه حالتی که آدم تصمیم می‌گیرد دیگر خودش را بیهوده خرج نکند، بلکه نگه دارد برای کارهای مهم‌تری. گاهی لازم نیست چیزی را نخری، فقط باید حال استفاده‌ات را عوض کنی.

جهان با همین تصمیم‌های کوچک، بزرگ می‌شود.

یک روز صبح رفتم بوفه مدرسه. بوفه‌دار گفت: «چای دارم، نون دارم، ساندویچ هم هست، ولی لیوان نیست!»

گفتم: «لیوان نیست یعنی چی؟ مگه هفته قبل جعبه‌اش رو نگرفته بودین؟ خودم دیدم جعبه لیوان یک‌بار مصرف آوردین!»

گفت: «گرفتم ولی بچه‌ها همه‌ش رو بردن؛ یکی برای کاردستی برد، یکی برای تزئین اتاق، یکی هم برای تمرین مسخره‌بازی‌هاش!»

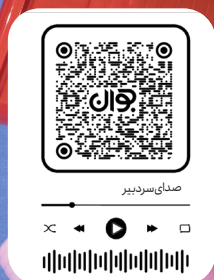
من ماندم و چای بی‌لیوان، و فهمیدم اصلاح الگوی مصرف از همین جا شروع می‌شود؛ وقتی می‌فهمی همه لیوان‌هایت رفته‌اند، ولی هنوز تشنه‌ای!

نشستم کنار حیاط و نگاه کردم به لیوان‌های ولوشده کنار شیر آب. یکی تا نصفه پر بود، یکی ترک برداشته بود، یکی هم از ته سوراخ بود. به خودم گفتم: «دنیا هم همین‌طور چیده شده؛ یکی ظرفیتش زیاد، یکی کم، یکی هم اصلاً سوراخه! ولی ما همین‌طور پشت سر هم پرشون می‌کنیم!»

درس فلسفه از پشت بوفه مدرسه



الهام مقیسه
سردبیر

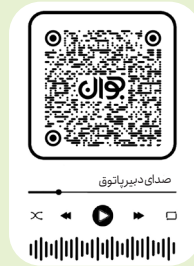


پاتوق

ادبیات و فرهنگ



سمیرا اسکندریپور
دبیر پاتوق ادبیات و فرهنگ



تقی شجاعی



یوسف یزدیان وشاره



عباس حق خواه



محمد رضا زروندی



محمد حسین امیری



صادق غریب

فرمود اینکه دشمن ما در توهم است
هرگز نترس میهن اگر در تهاجم است

چون متحد شدیم و به فضل خدا هنوز
این اتحاد در دل آحاد مردم است

ای وارثانِ مرخبِ بیچاره بنگرید
دریای خشمِ حیدریون در تلاطم است

آه ای سپاه ابرهه امروز بشمرید
سجّیل خورده بر سرتان سنگِ چندم است؟

از بس خبر ز وعدهٔ صادق زیاد بود
باور کنید فتح بشارت در او گم است

افتاد دلهره به دلِ شب‌دلان ولی
نور امید در دلمان با تبشم است

وحشت نمی‌کنیم ز دشمن که تا ابد
ایران به زیر سایهٔ خورشید هشتم است

خشم حیدریون

صادق غریب



با صدای شاعر گوش کن!

ترس از تبر نداریم

ترس از تبر نداریم افراشته سر ما
بیم خزان ندارد باغ صنوبر ما

شعر غریب ما را در آسمان شنیدند
بال کبوتران است اوراق دفتر ما

آزرد بال ما را تیغ قفس غمی نیست
پرواز رایگان نیست در باور پر ما

درد است درد آری درد است مرهم ما
زخم است زخم آری زخم است زیور ما

آیینگی است اینک از حیرت که واشد؟
سوی کدام خورشید چشم منور ما

از پا اگر که افتاد بر روی دست هارفت
در خون کمال دارد ای خصم پیکر ما

کشتی شکستگان؟ نه ما جاودانگانیم
بحر بقاست هرجا افتاده لنگر ما

گشتید و زنده تر شد رود عزیمت عشق
از کربلا گرفته است سرچشمه باور ما

با صدای شاعر گوش کن!

محمد حسین امیری

وقتی

حواسمان نبود

یوسف یزدیان و اشاره

بلندگوی اردوگاه اعلام می‌کرد دانش‌آموزان عزیز هر چه سریع‌تر سوار اتوبوس شوند تا از برنامه بازدید کاخ موزه و جاهای دیدنی رامسر عقب نمانیم. اما **فرزاد فرنام** به این حرف‌ها گوش نمی‌داد. چشم‌ها خیره به آینه، دستی زیر آب جاری، دستی به مسواک، سخت سرگرم ساییدن دندان‌ها بود. دندان‌ها چفت هم، روی بستارها (بریس‌ها)، بالا و پایین. از ریشه به تاج، از تاج به ریشه. دایره‌وار به سمت داخل. لثه‌ها، بیرونی، داخلی. زبان، گودی زبان... غرق افکار خودش بود و با وسواس تمام مسواک می‌زد که دستی شیر آب را بست.

بهنام رقیب تازه هم‌اردویی‌اش بود. فرزاد با نگاه سردی به او، اهرم شیر را بالا آورد و مشغول کار خودش شد. اما شیر آب دوباره



بسته شد.

- چه کار به شیر آب داری؟!

- اسراف ممنوع!

- جناب عالی چه کاره‌ای واسه من تعیین تکلیف می‌کنی؟!

- این جانب آقای بهنام خوش‌نام، مسئول و مراقب مصرف آب!

- از کی تا حالا مراقب آب شدین آقای بهنام خوش‌نام؟!

- از همین نیم‌ساعت پیش که حضرت عالی خواب تشریف داشتین! فرزاد شیر آب را از لجش تا آخر باز کرد و مشغول شستن کف‌های توی دهان شد. در همین حین، یکی از بچه‌ها آمد و اخطار داد:

«هرکی توی دست‌شویی هست زودتر بیاد که اتوبوس رفت.»

فرزاد در اندیشه تلافی، کلید چراغ دست‌شویی را زد. بهنام داد کشید: «روشن کن آقا!... کی برق رو خاموش کرد؟»

فرزاد تودماغی جواب داد: «این جانب آقای فرزاد فرنام؛ رئیس، مسئول و مدیر مأمور و مراقب انشعابات برق در سوراخ شُمبه‌های اردوگاه!»

- روشن کن بچه جون!

چند لحظه بعد که فرزاد و بهنام روبه‌روی هم ایستاده و دست‌به‌یقه هم شده بودند، آقای **منتظمی** رسید و از هم جدایشان کرد.

- وای وای وای!... من که باور نمی‌کنم!... این حرکت‌ها از شما قهرمانانبعیده...

دستشان را گرفت و آن‌ها را به دفتر برد.

- من واقعاً برای شماها متأسفم... شماها باید به دیگران درس زندگی بدید، اون وقت به سروکول هم می‌پریذ؟!

- آقا اجازه... فرنام شیر آب رو تا آخر باز گذاشته بود و مسواک می‌کرد... شاید سه دقیقه وایسادم نیگاش کردم. همه‌اش شرشر آب بود. هیچ کاری‌ام با آب نداشت!

- آقا داشتیم مسواک می‌کردیم خب...

- مام آقا شیر آب رو بستیم آب هدر نره!

آقای منتظمی لبخندی زد و گفت: «صحیح... پس درگیری تون واسه چی بود؟!»

- آقا ما آب رو باز کردیم مسواکمون رو تموم کنیم، باز آب رو بست!

آقای منتظمی نگاه معنی‌داری به بهنام انداخت و رو به او گفت: «درسته که شما رو مراقب مصرف آب کردیم، ولی نه دیگه باعث درگیری بادوستات بشی!»

- آقا اجازه... بعدش که آب رو باز کرد، ما رفتیم دست‌شویی... این آقا شیر آب رو باز گذاشت، برق دست‌شویی رو هم خاموش کرد!

- صحیح... که این‌طور... واقعاً برای هردوتون متأسفم!

آقای منتظمی این جمله را گفت و از آن‌ها خواست فعلاً بروند سوار اتوبوس شوند تا بعداً بیشتر با آن‌ها صحبت کند.

بین راه اردوگاه تا کاخ موزه، آقای منتظمی در راهروی اتوبوس راه می‌رفت و با همان لبخندهای همیشگی با بچه‌ها خوش و بش می‌کرد. فرزاد با یکی از بچه‌ها توی صندلی آخر فرو رفته بود و برای بهنام شاخ‌وشانه می‌کشید. آقای منتظمی به آن‌ها که رسید، با هم‌صندلی فرزاد احوال‌پرسی گرمی کرد و ازش خواست جایش را به او بدهد.

-خب آقا فرزند عزیز... بگو ببینم موضوع چی بود؟

- آقا چی بگم... راستش... از وقتی دندونامون رو آرتا پزشکی (ارتودنسی) کردیم، باید خوب مسواک بزنی. دندون پزشکی گفته اگه با روشی که گفته مسواک نزنیم، زودتر از دندون معمولی خراب می‌شن!

-صحیح... دندون آرتا پزشکی مبارک!

-آقا کناره‌های بستارها، این سیمای آرتا پزشکی، باید خوب مسواک بشن تا زرد نشن!

-صحیح... در اینکه سیم‌های آرتا پزشکی باید صاف و تمیز بشن شکی نیست، ولی باز موندن شیر آب که دخی به مسواک زدن نداره!

-آقا خب... ماکه شیر آب رو از قصد باز نداشتیم!

-حتی اون موقع که بهنام تودست شویی بود؟!

فرزاد سرش را زیر انداخته بود و هیچی نمی‌گفت.

- والته... به نظر من... اگه اهمیت آب برای ما آدم‌ها ثابت شده باشه، هیچ وقت دلمون نمی‌یاد آب همین‌طور بی‌خود و بی‌جهت باز بيمونه... می‌دونی... من باید شماها رو یه روز بېرم «سدا امیرگیر» یا سازمان آب، به چشم خودتون ببینید چه فرایندی طی می‌شه تا آب پاک و زلال می‌یاد دم دست من و شمای مصرف‌کننده آب...!

-آقا مام دوست نداریم آب هدر بره... ولی بهنام بدجوری...

آقای منتظمی زد روی شانه فرزند و خندید: «صحیح... خب دیگه باید پیاده بشیم... فرصت شد بیشتر باهم صحبت می‌کنیم.»

فرزاد هم خندید و با خودش فکر کرد: «حرف‌های آقای منتظمی درست، ولی یک پدری از بهنام در بیارم خودش حظ کنه.»

سعی کرد گُن صدای بهنام را تودماغی‌تر از آنچه بود تقلید کند: «آقا اجازه!... این آقا شیر آب رو تا آخر باز گذاشته بود... هیچ کاری ام با آب نداشت! فضولی‌کردنی نشونت بدم آقای رئیس مسئول آب و آبیاری که اون سرش ناپیدا!...»

فرزاد فرنام شب توی اردوگاه دنبال بهانه‌ای می‌گشت هر جور هست لج بهنام خوش‌نام را در آورد. با صدایی که توی دماغ انداخته بود، ادای بهنام را در می‌آورد و بچه‌ها را می‌خنداند. یک بار هم دور از چشم همه شیرآبی را باز گذاشته بود تا ناتوانی بهنام را در مراقب آب بودن به او ثابت کند. اما تیری که انداخته بود کمانه کرده بود و به خودش برگشته بود. چون یکی از بچه‌ها زود رسیده بود و با هشدار به او شیر آب را بسته بود.

فرزاد در فکر نقشه تازه‌ای برای دست انداختن بهنام بود که بهنام با جعبه شکلاتی توی دست به جمع فرزاد و هم‌اتاقی‌هایش پیوست.

- شرمنده... من... من... به جون خودم نمی‌خواستم اون اتفاق بیفته...!

فرزاد که بعد از دو روز برگشتن از اردو هنوز لای هیچ کتابی را باز نکرده بود، حالا تصمیم گرفته بود جبران مافات کند. اما هر صفحه‌ای را که باز می‌کرد به یاد بسته شدن شیر آب اردوگاه می‌افتاد. انگاری طعم شکلات‌های شیرین بهنام، طعم بد آن

صحنه را از صفحه ذهنش پاک نکرده بود.

از بس درس خوانده بود احساس خواب آلودگی می‌کرد. کتابش را تندی بست. لیوان کنار دستش را برداشت و به دهان برد. انتظار نداشت تنها یک تکه یخ کوچک و چند قطره آب ته لیوان مانده باشد. خودش یک ربع پیش آن را پر از آب کرده بود. خمیازه‌ای کشید و از جا بلند شد. باید آبی به صورتش می‌زد. ولی چرا آینه دست‌شویی این جور کج‌وکوله نشانش می‌داد؟! کم مانده بود مشتی حواله آینه کند که گودی کف دستش را پر از مایع صابون دید. شیر آب دست‌شویی را که باز کرد، به جز فش فش هوای توی لوله، از آب زلال خبری نبود. مشتی صابونی‌اش را بالا گرفت و مادرش را صدا زد: «آب کی قطع شد... مامان؟!»

چرا هیچ‌کس جوابش را نمی‌داد. به سراغ پارچ پر آب توی آشپزخانه رفت. پارچ انگار مدت‌ها بود آبی به خودش ندیده بود. دست صابونی‌اش را مشتی کرد و با دست دیگر بطری آب توی یخچال را برداشت: «یعنی چه... این دیگر چرابی آب است؟... مامان!...» با کمال تعجب مادرش را دید که انگار سرگرم کار خودش بود و صدای او را نمی‌شنید: «مامان چرا هیچی نمی‌گی؟!» این پا آن پا کرد تا مادرش کنار برود. به محض آنکه پارچ خالی را زیر شیر آب گرفت، آب بند آمد.

- مامان... کجایی مامان!

هر جای خانه را که نگاه کرد خبری از مادرش نبود. از بس حیرت کرده بود، دست صابونی‌اش را برداشته بود. خدا یا تشنه‌ام!

باید سر و صورتی می‌شست، به دست‌شویی می‌رفت و دوشی می‌گرفت. نمی‌دانست چه کند. نگاهش به گلدان «پتوس» لب پنجره افتاد که همیشه دوست داشت برگ‌های سبز و شادابش را نوازش کند. اما حالا جوری به هم پیچیده و مچاله شده بود که حالش را به هم زد. چشم‌هایش را بست و آوار شد روی راحتی توی هال.

- نه... لابد خواب می‌بینم!

از جا بلند شد و کلید تلویزیون را زد. رودخانه‌ای می‌دید تقریباً خشک، با ماهی‌هایی که بالا و پایین می‌پریدند و در دم جان می‌دادند. حالا گوش‌اش هم زنگ می‌خورد.

- بله!

- سلام فرزاد... هستی بیام خونه‌تون؟!

- آره... نه... می‌دونی... چیزه...»

- چی چی رو چیزه... نترس بابا نمی‌یام... فقط می‌خواستم بگم... بهنام!... بهنام!... اینک قطع شد!

انگار باتری گوش‌اش خالی شده بود. به محض آنکه گوش‌اش را به شارژر وصل کرد، چراغ‌های خانه خاموش شدند و همه جا آتش گرفت. از خواب پرید و مادرش را دید که دارد گلدان‌های پرگل کنار پنجره را آب می‌دهد.

- خدایا، خداوند، هزاران هزار بار تورا شکر!...

از جا برخاست، افشانه کنار دست مادر را برداشت و با یک دنیا شادی مشغول مه‌پاشی گل‌ها شد.



نقد فرهنگی

جاروبرقی‌هایی که هنوز مکش دارند!

محمدرضا زروندی

هنوز مکش دارم! گناه من چیست که هنوز خوب کار نمی‌کنم؟! «**جاروبرقی جدید (با صدای نازک و از روی کارتن، همراه با یک نور آبی زننده):** «لوس نشو! تو شایسته این خانه نیستی! داده‌هایت قدیمی شده‌اند.

این دقیقاً همان بلایی است که فرهنگ مصرف‌گرایی بر سر ما آورده. فرهنگی که به جای ترویج پایداری، مدام به ما فشار می‌آورد که کالای موجود را دور بریزیم تا یک کالای شیک‌تر (و گران‌تر) جایش را بگیرد. انگار خوش‌حالی ما، به میزان «اشرافی» بودن وسایلمان بستگی دارد و نه به خود زندگی.

نشانه‌های آغاز سال نو در این فرهنگ، دیگر سادگی و همدلی نیست. حالا سادگی یک عیب بزرگ است. حالا عید، مسابقه بزرگ «چه چیزی بیشتر دور ریختی؟» است. این حجم اسراف و تجمل، تنها برای تأیید گرفتن از نگاه همسایه و فامیل است؛ نگاهی که خودش قربانی همین بازی است.

در پایان هر سال، پدیده‌ای عجیب در فرهنگ ما تکرار می‌شود: «تبدیل خانه به میدان تصفیه حساب». با ورود به اسفند، انگار تمامی وسایل خانه یک تاریخ انقضای نانوشته پیدا می‌کنند. مهم نیست شیء مورد نظر چقدر سالم و کاربردی باشد، کافی است کمی قدیمی شده باشد تا حکم نابودیش صادر شود! خانه‌تکانی تبدیل می‌شود به یک جولان (مانور) بزرگ برای اثبات این موضوع که «هنوز عقب نیفتاده‌ایم».

این فرهنگ یک شعار پنهان دارد: «باید نوبخری تادیده شوی». غمگین‌ترین صحنه، لحظه «وداع اجباری» است. تصور کنید یک جاروبرقی هنوز سر حال و قیباق که عمرش به هفت سال نرسیده، به حکم «مدل گذشته‌بودن» به انباری فرستاده می‌شود. او را کنار کارتن‌های جاروبرقی‌های جدید، شیک و «خودکار» قرار می‌دهند.

جاروبرقی قدیمی با صدایی گرفته از میان غبار: «آخر من

که عاشق تمدن، فرهنگ، ترقی و صنعت کشورهای قلدر بودند و فکر می‌کردند، برای آنکه آن‌ها هم متمدن و صنعتی بشوند، باید اول کالاهای آن‌ها را بریزند توی بازار خودشان و تا می‌توانند آن‌ها را به مصرف برسانند. بعدش هم زندگی خودشان را شبیه آن‌ها کنند؛ آن هم نه شبیه آدم‌های معمولی آن‌ها، بلکه شبیه مرفه‌ترین و پولدارترین آن‌ها.

بنابراین کشور ما به جای آنکه برداشته‌های خودش تمرکز کند و برای تولید بیشتر و بهتر کالاها و بهره‌برداری از منابع خودش، سرمایه‌گذاری و پیشرفت کند، بر واردات کالا و هورت کشیدن فرهنگ آن‌ها در کشور تمرکز کرد. هم‌زمان تبلیغات رنگارنگ هم باعث شدند افراد جامعه روز به روز بیشتر احساس فقر کنند و هر طور شده فرش ایرانی زیر پای خودشان را بفروشند تا یک فرش پلاستیکی از آن‌ها بخرند و شبیه آن‌ها بشوند.

این فرهنگ در گذر زمان در مملکت ما ریشه دوانید و هنوز هم که هنوز است به برکت افزایش تبلیغات رسانه‌های رنگارنگ، ریشه‌اش دارد روز به روز تنوارتر می‌شود.

البته که در ریشه‌کن کردن این فرهنگ ترارخته، هم دولت نقش دارد و هم ملت. حالا ما که زورمان به دولت‌ها نمی‌رسد، فقط در حد اشاره جزئی، می‌توانیم به وظیفه دولت اشاره کنیم و ازش بخواهیم در کنار فرهنگ‌سازی‌هایش، برای کسانی که فرهنگ مصرفشان درست است، دست بزند! منظورمان این است که یک‌جوری تشویقشان کند و خداوکیلی فرق فاحش قائل باشد بین کسی که به‌جز تولید زباله بیشتر و مصرف انرژی و کالری بیشتر برای مملکت کارکرد خاصی ندارد، با آن شهروند بافرهنگی که دغدغه کشور را دارد و از رفتار اجتماعی‌اش هم می‌شود برق تولید کرد برای مملکت!

اما در رابطه با ملت هم به نظر می‌رسد در این رابطه خیلی کاری از دست ما ساخته نباشد! چرا که در ۵۰ کلمه چقدر مگر می‌شود فرهنگ‌سازی کرد و افاضات ارائه داد؟ خودتان هستید و خدای خودتان. بروید ببینید با کدام سبک زندگی

بیشتر حال می‌کنید. قاعده کلی این است که اگر حال کردن یک فرد باعث شود که حال دیگران - چه دیگران در زمان حال چه دیگران در زمان آینده - گرفته شود، رویتان به دیوار معلوم است خیلی نمی‌شود به‌عنوان یک شهروند وظیفه‌شناس و به‌دردبخور روی آن فرد حساب کرد.

همان‌طور که هر آدمی نقطه ضعف‌هایی دارد که دیر یا زود توی زندگی کار دستش خواهند داد، هر جامعه‌ای هم که از همین آدم‌ها تشکیل شده است، نقطه ضعف‌هایی دارد که اگر کاری برایش نکند آن نقطه ضعف‌ها کاری می‌کنند که دیگر نتواند کاری بکند! یعنی به عبارت دیگر کاری می‌کند که از جامعه بودن خودش پشیمان شود.

یکی از نقطه ضعف‌های جامعه ما که اتفاقاً همه از آن خبر دارند و با انگشت اشاره به هم نشان می‌دهند و مثل سازمان ملل برایش ابراز نگرانی می‌کنند، «فرهنگ مصرف» یا همان «بی‌فرهنگی در مصرف» است. این فرهنگ، هم شامل مصرف انرژی است هم سرمایه، هم کالا، هم وقت و هم خیلی چیزهای دیگر.

اینکه ما همیشه دوست داریم در زمستان از روی محکم کاری و برای پیشگیری از سرماخوردگی احتمالی درجه وسیله گرمایی خودمان را پنج درجه بالاتر از حد طبیعی ببریم و بعد پنجره را باز کنیم تا هوا متعادل شود، یا در تابستان برای خنک کردن جگر خودمان و شکله درآوردن برای خورشید، درجه کولر را آن قدر زیاد کنیم که از شدت سرمای بزنیم، یا وقتی می‌رویم جهاز بخیریم آن قدر به خود و اجدادمان فشار بیاوریم که جا برای دراز کشیدن اجدادمان در قبر و دراز کشیدن خودمان در خانه پیدا نشود، یا وقتی داریم میهمانی می‌دهیم، آن قدر غذا بپزیم و آن قدر دور بریزیم که گریه‌های شهر تا پنج روز آینده سیر باشند، همه از زیرمقوله‌های همین فرهنگ مصرف هستند.

این نقطه ضعف ریشه‌ای تاریخی دارد و برمی‌گردد به روزگاری که شما هنوز برگ درخت هم نبودید و از عرصه خلقت خبر نداشتید. در آن روزگار یک عده کشور قلدر که استعمار به دهانشان مزه کرده بود، دورهم نشستند و گفتند: چه کار کنیم که بتوانیم کشورهای جهان سوم را راحت و بدون دعوا سوار شویم و ازشان سواری بگیریم؟

متفکران آن‌ها که درسشان خوب بود و از روی دست تاریخ خوب توانسته بودند تقلب کنند، بعد از کلی اندیشیدن به این نتیجه رسیدند

که بهترین راه برای سواری گرفتن از کشورهای جهان سوم این است که آن‌ها را عاشق خودمان کنیم. آن‌ها اگر عاشق ما شوند طوری زندگی می‌کنند که ما بهشان می‌گوییم. بنابراین آن‌ها طی یک تلاش ناچیز، در حد تدارک سفر پادشاهان به کشور خودشان، توانستند سیاستمداران ما را عاشق خودشان کنند.

کم‌کم کشور ما پر شد از آدم‌هایی

تقی شجاعی





آموزش نویسندگی

گام ششم

نتیجه‌گیری و پایان بندی آخر کار باید شاهکار باشد!

سمیرا اسکندرپور

چرا پایان بندی مهم است؟

آخرین چیزی که می‌خوانند و یادشان می‌ماند، اگر خوب باشد می‌گویند: «آفرین! این نویسنده کارش را بلد بود.» اما اگر بد باشد می‌گویند: «چیزی کم داشت...» و احتمالاً می‌روند دنبال چیزهای دیگر و تو را فراموش می‌کنند! خلاصه پایان بندی قوی مثل ته دیگ زعفرانی است که همه دوست دارند.

روش‌های نوشتن پایان بندی قوی

- خلاصه کردن نکته‌های مهم متن؛ مثل وقتی که معلم می‌گوید: «یادته چی بهت گفتم؟» و بعد یک بار دیگر نکته‌های اصلی را بگو، اما خلاصه و کوتاه.
- استفاده از یک جمله تأثیرگذار یا تشویقی؛ یک جمله قوی بنویس که خواننده را به فکر بیندازد.
- پرسیدن سؤال برای فکر کردن خواننده؛ سؤالی بگذار که خواننده به آن فکر کند؛ سؤالی که برای پیدا کردن جوابش حساسی فکر کند.

نتیجه‌گیری چیست؟

نتیجه‌گیری همان بخشی است که انتهای متن می‌نویسی تا همه چیز را جمع بندی کنی، حرف آخر را بزنی و حس خوبی به خواننده بدهی. مثلاً وقتی مهمانی تمام می‌شود و می‌خواهی بروی، باید درست و حسابی خدا حافظی کنی، نه اینکه یهو بی خبر بزنی بیرون! نتیجه‌گیری هم همان خدا حافظی است.

اشتباه‌های رایج در نوشتن پایان بندی

- نوشتن پایان خیلی طولانی و خسته کننده؛
- تکرار زیاد مطالبی که قبلاً گفته شده اند؛
- حذف کامل پایان بندی (یعنی یک باره مطلب را تمام کنی!)
- استفاده از جمله‌های کلیشه‌ای و بی روح مثل «امیدوارم این نوشته مفید بوده باشد».

راز پایان بندی قوی

پایان بندی را کوتاه و واضح بنویس. همین که پیام اصلی را برسانی کافی است. زیاد پر حرفی نکن! یادت باشد پایان بندی باید تمیز و ساده باشد؛ نه پیچیده و مبهم! پایان بندی خوب، می تواند نوشته‌ات را به یاد ماندنی کند. یاد بگیر چطور خدا حافظی کنی که همه بگویند: «ایشالا باز می یاد!»

تمرین امروز

موضوع: «غذای خوب». امروز سعی کن برای این موضوع نتیجه گیری بنویسی که در آن پیام مهمی وجود داشته باشد. می توانی خلاصه کنی، سؤالی بپرسی یا جمله ای قوی بگذاری. خودت را جای خواننده بگذار: دوست داری چطور خدا حافظی کنی؟

منتظر شماره هفتم باش که قرار است روش های ویرایش و بهتر کردن متن را با هم یاد بگیریم!



معرفی نویسنده

کارآگاه خصوصی

کوچه پس کوچه های تاریخ

عباس حق خواه

سخت، و تبدیل آن به داستانی نرم و خواندنی که گلوگیر نباشد. این کار شبیه آن است که بخواهید کله پاچه را طوری بپزید که طرح (دیزاین) پاستای آلفردو را داشته باشد! هم باید اصلتش حفظ شود، هم باید مخاطب امروزی با دیدنش نگوید: «اوه! چقدر سنگینه!» و خانم ارطایفه انصافاً در این زمینه سرآشپز ماهری است.

گل سرسید کارهای خانم ارطایفه کتابی است به نام «به دنبال ماه». اگر فکر می کنید این کتاب درباره فضاوردی و ناساست، سخت در اشتباه هستید (هرچند سفر در تاریخ کم از سفر به فضا ندارد).

هنر خانم ارطایفه این است که نیامده کتاب تاریخ خشک جلوی شما بگذارد که در صفحه ۱۰ خوابتان ببرد. نه! او شخصیتی داستانی خلق کرده که جوانی ۱۸ ساله است. (دقت کنید، جوان ۱۸ ساله آن موقع با جوان ۱۸ ساله الان که دغدغه اش پسند (لایک) اینستاگرام و مشترک (سابسکرایب) یوتیوب است، فرق داشته. آن موقع جوان ۱۸ ساله شمشیر می بسته و به جنگ با خلیفه می رفته است!)

یک اثر دیگر هم از ایشان متولد شده به نام «فرمانروای مه». اسمش آدم را یاد فیلم های فانتزی می اندازد؛ اما باز هم رد پای تاریخ و مذهب در آن دیده می شود. کلاً ایشان دست از سر تاریخ برنمی دارد و ظاهراً معتقد است تا وقتی تمام سوراخ سمبه های تاریخ صدر اسلام را برای ما روایت نکند، بی خیال نمی شود.

چرا باید امثال مهدیه ارطایفه را تحویل بگیریم؟

در دنیایی که همه می خواهند سریع معروف شوند و کتاب های «چگونه در ۱۰ روز میلیاردر شویم» می نویسند، کسی که می نشیند و «دود چراغ» می خورد (شاید هم نور مانیتور) تا روایتی صحیح و جذاب از مذهب و تاریخ به ما بدهد، غنیمت است.

ما معمولاً تاریخ را در مدرسه به صورت خشک و نجسب یاد گرفته ایم: «در سال فلان، جنگ فلان شد و فلان کس مرد. نقطه.» این نوع تاریخ خواندن، هیچ حسی به آدم نمی دهد. اما وقتی مهدیه ارطایفه قلم به دست می گیرد، تاریخ به «تجربه» تبدیل می شود. ما می فهمیم که امامان ما فقط اسامی روی تقویم نیستند، آن ها در زمانه ای پر از خفقان، ترس، توطئه و دشواری زندگی کرده اند و با این حال، نور هدایت را روشن نگه داشته اند.

ختم کلام: یک پیشنهاد دوستانه

اگر دلتان می خواهد کمی از فضای روزمره و تکراری این روزها فاصله بگیرید و اگر دوست دارید با ماشین زمان کاغذی (یا الکترونیکی) به قرن دوم هجری سفر کنید، آثار مهدیه ارطایفه را امتحان کنید.

قول نمی دهم که مثل رمان های هری پاتر چوب جادو داشته باشد، اما قول می دهم که جادوی کلماتش شما را با دنیایی آشنا کند که هم «حقیقت» دارد و هم «قصه». و چه چیزی بهتر از شنیدن قصه های راستین؟

تا حالا شده بنشینید و با خودتان فکر کنید که اگر الان سال ۱۴۸۰ هجری قمری بود، چه خاکی به سرمان می ریختیم؟ احتمالاً نه. چون دغدغه اکثر ما این است که ناهار چی بخوریم یا چرا اینترنت قطع و وصل می شود. اما در این کره خاکی، آدم هایی هستند که نه تنها به این چیزها فکر می کنند، بلکه صبح که از خواب بیدار می شوند، یک لیوان چای می ریزند، پشت میز می نشینند و دکمه دورنوردی (تله پورت) مغزشان را می زنند و صاف می روند وسط بغداد قدیم یا مدینه قرن دوم!

یکی از این مسافران زمان حرفه ای، خانمی است به نام مهدیه ارطایفه. اگر اسم ایشان را تا الان نشنیده اید، نگران نباشید. دنیای ادبیات پر از گنجینه هایی است که زیر خروارها کتاب زرد و رمان های عاشقانه آبی پنهان شده اند. اما امروز می خواهیم گردوخاک را کنار بزنیم و ببینیم این نویسنده محترم دقیقاً چه کاری کند و چرا باید کلاه احترام برایش از سر برداریم.

نویسندگی خودش به تنهایی شغل عجیبی است. شما ساعت ها به نقطه ای خیره می شوید و با آدم های خیالی توی سرتان دعوا می کنید. حالا تصور کنید نویسنده «تاریخی- مذهبی» باشید. این دیگر «مرحله غول» نویسندگی است!

مهدیه ارطایفه کسی است که تصمیم گرفته است، به جای نوشتن درباره شکست های عشقی نوجوانی و جوانی، برود سراغ موضوع هایی که اگر یک واو آن را جابه جا بنویسد، مورخان با چماق (و البته سند و مدرک) بالای سرش ظاهر می شوند. او نویسنده ای است که در حوزه ادبیات داستانی مذهبی قلم می زند. یعنی چه؟ یعنی برداشتن یک واقعه تاریخی سفت و

پاتوق

طنز



اسماعیل امینی



نسیم عرب امیری
دبیر پاتوق طنز



صدای دبیر پاتوق



مهدی استاد احمد



مهدی فرج اللهی



عبداللہ مقدمی



معصومہ پاکروان



مقایسه آزاد است؛

نتیجه گیری

اختیاری!

نسیم عرب امیری

نوروز دهه ۱۳۶۰

پدر، مثل قهرمان فیلم های رزمی، با یک کیسه برنج کوپنی ۱۰ کیلویی روی دوش، و چند جعبه تاید و وایتکس که مثل دست بندهای پهلوانی دور مچش آویزان بود، به سختی کلید را در قفل می چرخاند. تازه پایش را داخل می گذاشت که یک فوج بچه، قد و نیم قد، با نام هایی که خودش هم نصفشان را قاطی می کرد - **خسرو و قاسم و اردشیر** و آن یکی که شاید اسمش **حمید** بود یا شاید هم **حامد** - مثل صف استقبال از پدر وطن، جلوی در ردیف می شدند. اینکه دقیقاً چندتا بچه بودند معلوم نبود، اما از نظر احساسی چیزی بین: «عجیبه این همه خوش بختی جا شده تو این خونه!» تا: «این یکی چقدر بزرگ شده نشناختمش!» شناور بود. همه دست می بردند خریدها را از دست پدر بیاپند.

مادر طبق سنت نوروزی، گزارش تخلفات **میثم** کوچک را ارائه داد: از وقتی کفش کتانی سفید نو برایش گرفته ایم، هر ۱۰ دقیقه یک بار با دستمال خیس دارد برقشان می اندازد؛ آن قدر که احتمالاً تا سیزده بدر کفش ها سوراخ شوند و سنت خانوادگی «کفش بچه بزرگه می رسه به بچه کوچیکه» رسماً فروبریزد.

پدر که از اهمیت این سنت کاملاً آگاه بود، با مهربانی خاص دهه ۶۰، یک پس گردنی تربیتی به میثم زد و گفت: «کفش فقط روز عید، الان دمپایی پلاستیکی!» بعد هم بچه را برد که کمکش کند فرش ۱۲ متری را با تشت آب توی حیاط بسابند؛ و میثم هم ذوق زده قبول کرد؛ چون در خانواده، همکاری با پدر یک مدال نامرئی داشت از جنس قهرمانی.

سفره هفت سین که پهن شد، ظرفیتش جوابگوی این همه آدم نبود. مهمان ها هم اضافه شدند و مادر با فن های پیشرفته فشرده سازی انسانی، دختر بزرگ را که جا پیدا نمی کرد، مثل جورچین (پازل) جا داد بین بقیه. یک موز بین ۲۰ نفر تقسیم شد؛ حلقه بزرگ تر برای پدر، حلقه های متوسط و کوچک برای بچه ها و خودش هم... ولی خوشمزگی آن یک تکه موز برای هر نفر، از یک کیلو موز امروزی هم بیشتر بود.

بچه ها شیرینی ها را لیس می زدند تا دیرتر تمام شوند. در همین حال پدر، با لیخندی مثل آدمی که دارد جایزه صد هزار تومانی می گیرد، یک اسکناس ۵۰ تومانی نو از جیبش درآورد. بچه ها که از پارسال تاکنون پول ندیده بودند، اول صف کشیدند برای بو کردنش، بعد اجازه گرفتند یک ثانیه لمسش کنند. پدر هم سریع جمعش کرد که «خرج نشود». توپ تحویل سال که زده شد، صدای خنده بچه ها و خش خش سکه های کاسه آب، خانه را پر کرد؛ یک خانه کوچک، اما بادل های بزرگ و گرم.

نوروز ۱۴۰۵

پدر این بار با چند جعبه لباس و کفش نشان دار (مارک دار) وارد شد. سلام کرد، اما هیچ کس نشنید؛ چون دختر کوچک با آن موهای کوتاه و حالت پسرانه اش مشغول باز کردن خریدهای خودش بود و مادر نشسته بود پای مجموعه تلویزیونی ترکی و اشک می ریخت. پدر صدایش را بلندتر کرد؛ سلام خشک و نیم بندی از گوشه و کنار شنید، ولی کسی از جاتکان نخورد.

پسر خانواده با پیشانه کنسول بازی در دست وارد شد و کتانی سال قبلش را پرت کرد روی کاناپه: «با این نمی تونم عید جلوی پسر دایی برم!»

پدر کفش میلیونی را برداشت و غرغر کرد: «هنوز یک ماه نشده خریدمش!...»، ولی در نهایت از پسر بابت نخریدن کتانی ۱۰۰ میلیونی معذرت خواست و رفت توی اتاق تا به ناکامی هایش فکر کند.

سر میز غذا، همه در صفحه های تلفن همراهشان غرق بودند. مادر داشت سبزه طبیعی را دور می ریخت تا سبزه پلاستیکی «تجملی تر» بخرد. وسط غرزدن و خوردن آجیل اعلا، از پدر شکوه می کرد که چرا میوه عجیب و غریب استوایی نخریده. پدر پیتزای سرد دیشب را گاز زد، چون مادر همه غذاهای مانده را ریخته بود دور. حتی فال **حافظ** هم دیجیتالی شد: دختر رایانه کیفی (لپ تاپ) آورد و گفت «بابا، نیت کن فال مجازی بگیریم.»

دختر کوچک رفت کنار سفره هفت سین ۱۰ میلیونی که هیچ کس حتی نگاهش نکرده بود تا سلفی بگیرد. مادر گفت سبب ها کوچک اند؛ دختر گفت با فوتوشاپ بزرگشان می کند. عکس را گرفت، و وقتی دید پدر با لباس پارسال توی کادر آمده، از او خواست کنار برود. بعد عکس را با یادداشت «همین الان یهویی من و بهار» فرستاد فضای مجازی.

جوانی ضمن پمپ باد غیغ
به یاران گفت: یاران! مارک پوشم
و چون من با شماها فرق دارم
نشاید با شما دیگر بجوشم

و در ضمن سخن های خود افزود:
لباس خارجی باید بپوشید
و ضمن خارجی پوشی، پس از این
کنار من فقط ماچا بنوشید

اگر خواهید با من دوست باشید
فقط مارک و فقط مارک و فقط مارک
و ضمناً نیز جای «تیره و تار»
بگویید ای عزیزان دلم «دارک»

به جای انبه هم مانگو بگویید
پذیرم دوستان این طوری را
به جای سیب و آلو، بهره مندید
از این پس لذت مانگوخوری را

خلاصه این جوان جو گرفته
جفاها بر اثاث خانگی کرد
و با این حرف های بی اساسش
علی جده ز خود بیگانگی کرد

جوان جو گرفته اندک اندک
تمام راه ها را بر خودش بست
و با این طرز فکر بی هویت
تمام دوستان را داد از دست

مهدی استاد احمد

مارک و آلو



آموزش طنز نویسی



آشنایی با

«تشبیه در طنز»

اسماعیل امینی



«تشبیه» یکی از روش های خیال انگیز کردن سخن است.

● آقا اجازه! یک جوری بنویسید که ما هم از حرف های شما سردر بیاوریم. لطفاً مثل هوش مصنوعی ننویسید.

● بله! حق با شماست دوستان عزیز! بیایید به جای حرف های رسمی و تکراری، خودمان چند تشبیه بسازیم؛ البته به این شرط که طنز و نمک و لبخند هم داشته باشد.

● آقا اجازه! عینک شما مثل چراغ جلوی وانت است.

● حالا چرا گل به خودی می زنی؟ از عینک من دست بردار و برو سراغ حرف های بانمک تر.

● آقا اجازه! مغز من بعد از امتحانات مثل ورزشگاه بعد از مسابقه است؛ خالی و غمگین!

● آفرین! این تشبیه خیلی خوب بود.



ببین الان چند مثال می نویسم تا منظورم را واضح تر بگویم:

۱. تشبیه خواننده های بدصدا، به «کلاغ»؛ چون کلاغ زیاد سروصدا می کند و صدایش خوشایند نیست. اما خودش صدای خودش را دوست دارد.

۲. تشبیه کسی که خیلی هله هوله می خورد، به «جاروبرقی»؛ چون همه چیز را می بلعد، بی هیچ جداسازی میان سالم و ناسالم.

۳. تشبیه کسی که پای دیگری را لگد می کند به «غلتک»؛ چون همه چیز را له می کند و پیش می رود.

۴. تشبیه دست خط بد به «نوار زلزله»؛ چون خط های درهم و برهم دارد.

در تشبیه، نویسنده ادعا می کند که دو چیز با هم شباهت هایی دارند. البته منظورش این نیست که آن دو چیز از هر نظر شبیه هم هستند. مثلاً وقتی می خوانیم: «تماشاگران بازی از هیجان مثل فشفشه بالا و پایین می پریدند»، بعضی از شباهت ها را می توانیم حدس بزنیم. چیزهایی مانند داغ بودن فشفشه و هیجان تماشاگران و همچنین بی قراری و انفجار ناگهانی جمعیت. اما معلوم است که تماشاگر مسابقه، انسان است و فشفشه فقط مقداری مواد آتش زا و کاغذ و مقوا.

● آقا اجازه! احتمالاً ما هم انسان هستیم و خودمان این چیزها را بلدیم. گفتیم ساده تر بگویید، اما شما جوری می نویسید که انگار برای اردک های پخمه توضیح می دهید.

آفرین، صد آفرین! این تشبیه دوم از آن یکی هم بهتر و طنزآمیزتر است.

● یعنی اینکه خودمان را به اردک های پخمه تشبیه کردیم، برای شما جالب بود؟

وقتی با طنز سروکار داریم، بهتر است خیلی زود از هر چیزی دلخور نشویم. بخوانیم، لبخند بزنیم و از خلاقیت و نکته سنجی طنزنویس لذت ببریم.

حالا ببینیم تشبیه در طنز با تشبیه معمولی چه فرقی دارد؟ در تشبیه طنز، چیزهایی که به هم تشبیه می شوند، هم با یکدیگر تناسب و سازگاری دارند و هم ناسازگار هستند.

● آقا اجازه! من با آنکه اردک ساده لوحی هستم، حواسم جمع است. مطلب را نیچنانید و خوانندگان را سرکار نگذارید.



حالا که تشبیه طنز را یاد گرفتیم، می توانیم به اطرافمان نگاه کنیم و از آنچه می بینیم، می شنویم و حس می کنیم، برای ساختن جمله های تشبیهی استفاده کنیم. از لوازم خانه و چیزهایی که در مدرسه هست، تا آنچه در خیابان و پارک می بینیم، همه آن ها می توانند به ما کمک کنند که جمله های تشبیهی بانمک بنویسیم.

● آقا اجازه! آتش بس بدهید، چون خیلی خوب فهمیدم و تشبیه طنز را یاد گرفتم. دست خط بد مثل نوار زلزله است، چون به هم ریخته است، اما اگر بگویم مثل وضعیت خیابان شلوغ است، تشبیه خوبی نیست؛ چون شباهت زیادی میان خیابان شلوغ و دست خط نیست.

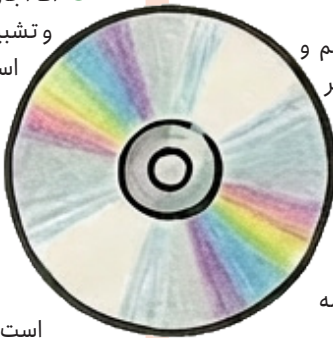
من خودم چند تا تشبیه طنز ساختم که به نظر همه شان بانمک شده اند:

۱. امتحان نهایی مثل سحرخیزی در تعطیلات است؛ با آنکه مفید است، خیلی حال گیری دارد.

۲. مدرسه وقتی تعطیل است، مانند اتوبوس بدون مسافر حوصله اش سر می رود؛ با آنکه خیالش راحت است.

۳. خودکاری که نمی نویسد، مثل شاگردی است که درس نمی خواند؛ از ظاهرش که چیزی معلوم نیست.

۴. حرف های تعارفی و الکی، مثل برف شادی است، فقط چند لحظه هست و بعد محو می شود. اما برای عکس گرفتن مناسب است.



پسردایی عزیزم، سلام!

دیروز که توی مهمانی، اول مرا از پشت شیشه عینک دودی‌ات نگاه کردی و بعد، با دو انگشت دست راست، خیلی ظریف و سینمایی عینک را کمی پایین دادی و از بالای شیشه مرا نگاه کردی و با یک صدای دورگه خفن به من گفتی: «پسرعمه! حالت چطوره؟» نشد که دقیقاً بگویم حالم چطور است. چون تا من لب باز کنم و حرف بزنم، گفتی: «عینک را می‌بینی؟ پزند را حال می‌کنی؟» و بعد چرخیدی تانوشته کنار عینکت دیده شود.

خب من باز هم به دلیل ضیق وقت نتوانستم بگویم که اولاً معلوم است که عینک را می‌بینم. تو چی؟ پشت آن عینک اصلاً ما را می‌بینی یا نه؟ ثانیاً اگر منظورت از «پزند»، همان نوشته روی دسته عینک است، بله هنوز چشم‌هایم آن‌قدر هم ضعیف نشده‌اند که نوشته به

آن بزرگی را نتوانم بخوانم. اما ثالثاً... (ثالثاًش خیلی مهم است) به نظرم بهتر است آن کاغذ رنگی که به دسته عینک آویزان است را جدا کنی و آن برچسب گنده که روی شیشه چسبیده را بگنی. چون تا آنجایی که از این و آن شنیده‌ام، بعد از خرید وسیله نو بیلبیلک‌های اضافه آن وسیله را می‌کنند و (شاید باورت نشود) حتی می‌اندازند دور!

در ضمن وقتی من هنوز از شما نپرسیدم که عینک قبلی‌ات را چه کار کردی، نیازی نیست که شما تأکید کنی «عینک‌های» قبلی را که همه از «برندهای» خفن بودند، دادی به آدم‌های نیازمند و رفتی دوباره چند عینک برند جدید خریدی. به هر حال همیشه هم اطلاع‌رسانی لازم نیست. در نهایت هم این را فراموش نکن که شب موقع خوابیدن، خیلی نیازی به زدن عینک آفتابی نیست؛ چون همه جا تاریک است. خودت را زیاد اذیت نکن.



خودت را زیاد اذیت نکن!

عبدالله مقدمی

دقایقی بعد دایی، مثل قهرمانی که آمده جهان را از دست
ازدها نجات دهد، بایک دفترچه راهبردی نزدیک شد:

- برنامه‌ات را بیاور تا اصلاحش کنم.

اصلاح که چه عرض کنم! یک برنامه ریزی نوشته بود که اگر برای
مسابقه‌های فضانوردی «ناسا» هم بفرستند، می‌گویند: «نه، این
بیش از حد خشونت آمیز است.» به‌طور خلاصه این‌طور بود: چهار
صبح بیداری، چهار ویک دقیقه شروع درس، یازده شب یک دقیقه
استراحت «به احترام دایی»، یازده و دو دقیقه خواب.

پرسیدم: «دایی، تو خودت آزمون سراسری شرکت نکردی؟»

گفت: «نه... اما من در مدیریت بحران تخصص دارم، و تو الان
مصادق کامل بحران هستی.

در این میان، گروه خانوادگی مجازی هم بی‌کار ننشسته است.
هر روز یک نظریه شگفت‌انگیز درباره آزمون سراسری کشف
می‌شود. عمه می‌گوید زبان حذف می‌شود. پسر عمه اصرار دارد
رتبه حذف می‌شود. پسرخاله با قطعیت می‌گوید اصلی آزمون
سراسری حذف خواهد شد. و من در میان این همه حذف،
احساس می‌کنم اولین چیزی که قرار است حذف شود اعصاب
من است. من مانده‌ام و حجم عظیمی از کتاب‌ها که گاهی کمتر
از حجم توصیه‌های خانوادگی آزاددهنده است.

باین‌حال تصمیم گرفته‌ام با قدرت ادامه بدهم. فقط هنوز
نمی‌دانم برای شروع، باید زیست بخوانم، برنامه دایی را اجرا
کنم، یا طبق فرمایش مامان خانم، اول امواج کیهانی‌ام را با یک
کاسه شلغم تنظیم کنم.

راستش را بخواهید من یک «کنکوری متوسط‌الحال»
هستم؛ موجودی لرزان میان کتاب‌های چندگزینه‌ای (تست)
که هر لحظه بیم آن می‌رود زیر ابتدا و انتهای جلد‌های قطور
«جمع‌بندی» و «مینی جمع‌بندی» مدفون شود. با این حال،
مشکل اصلی من کتاب‌ها نیستند، بلکه اطرافیانی هستند که
صمیمانه می‌کوشند مرا از مسیر موفقیت منحرف کنند و به
سمتی که خودشان درست می‌دانند بکشند.

صبح یک روز آرام بود که باباخان، بعد از جُرت پیش‌ازظهر
همیشگی‌اش، ناگهان بیدار شد و با نگاهی که انگار دارد تاریخ علم
را بازنویسی می‌کند، گفت: «پسر جان! زمان ما، نه کتاب داشتیم، نه
کلاس، نه مشاور. ما زیر نور چراغ نفتی مشق می‌نوشتیم.»

من خواستم یادآوری کنم که باباخان هیچ وقت ریاضی نخوانده
است، اما دیدم چشمانش برق خاصی دارد؛ برق خاطراتی که هرگز
وجود نداشته‌اند. من گفتم: «باباجان شما دیپلم نگرفتید!»

باباخان گفت: «اه؟ نگرفتم؟ خب نگرفتم، ولی مشتق نوشتن را
دوست داشتم.»

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که مامان خانم مثل ابرقهرمان‌ها
از آشپزخانه بیرون پرید:

- فقط توکل! فقط توکل! من مطمئن هستم اگر نیتت پاک
باشد، رتبه تک‌رقمی می‌آوری. حالا بیا این آش شلغم را بخور،
مغزو امواج کیهانی را تنظیم می‌کند.

من گفتم: «مامان، ولی من الان باید ادبیات بخوانم...»

مامان گفت: «ادبیات بخوان، ولی با امواج کیهانی هماهنگ!»
وسط خوردن آش بودم که خاله جان رسید. گفت: «اصلاً نگران
نباش. دختر همسایه ما بدون یک شب درس خواندن، پزشکی
قبول شد.»

با احتیاط پرسیدم: «چطور؟»

گفت: «خب پدرش پارتی‌اش بود. اما اصلاً اهمیت ندارد. تو یاد
بگیر بدون پارتی قبول بشوی!!»

آزمونی با چند شرکت کننده درونی

معصومه پاکروان





سامانه فشاردهی پالس دار

برخی سردوش‌ها از پالس‌های منقطع آب استفاده می‌کنند. این پالس‌ها با قطع و وصل سریع آب، فشار لحظه‌ای بیشتری تولید می‌کنند؛ شبیه ورودی ورزشگاه‌ها، آزادراه تهران-شمال و هرجایی که ملت در صف ایستاده‌اند. به محض وصل شدن، مولکول‌های آب با شعار «بدو بدو تا تموم نشده»، سریع‌تر بیرون می‌پرند و حس پاشش قوی‌تری به وجود می‌آورند.

استفاده از محدودکننده جریان و نازل‌های میکرو

در سردوش‌های کم‌مصرف، یک قطعه کوچک پلاستیکی یا لاستیکی در مسیر قرار داده می‌شود و در نازل‌های میکرو سوراخ‌ها بسیار ریز هستند که قطر مؤثر عبور آب را کاهش می‌دهند و فشار ورودی را تنظیم می‌کنند. در این شرایط محدودیت‌هایی برای خروج مولکول‌های آب به وجود می‌آید. مولکول‌ها با گفتن «برو کنار بذار باد بیاد»، یکدیگر را هل می‌دهند. همین هل‌دادن باعث می‌شود که مولکول‌ها با سرعت بیشتری خارج شوند و ما احساس نمی‌کنیم که کمبودی در آب خروجی وجود دارد؛ اما در نهایت مولکول‌های کمتری برای هواخوری بیرون می‌آیند.

کنترل الگوی پاشش

با تنظیم زاویه خروج، آب به شکل مؤثر و متمرکز روی آدم می‌ریزد؛ به جای آنکه الکی به این طرف و آن طرف و به در و دیوار بپاشد. البته ماجرای کنترل الگو فقط به زاویه آب ختم نمی‌شود. طبق آمار هر دقیقه حمام بین ۷ تا ۱۲ لیتر آب مصرف می‌کند. با کم کردن دو تا سه دقیقه‌ای زمان حمام، آب زیادی صرفه جویی می‌شود. مثلاً می‌توانیم خواندن آواز را به قبل یا بعد از حمام موکول کنیم.

منابع:

<https://soknaplast.com/fa/posts/291> - علم-دوش-یونیورست
<https://soknaplast.com/fa/posts/292> - علم-دوش-حمام
<https://bertacabin.com/blog/types-of-shower-heads>
<https://lutoosan.com/choosing-the-best-shower-heads/>

دوش هوشمندانه یا صرفه جویی در مصرف آب

مهدی فرج‌اللهی

در سردوش‌های معمولی، آب با میزان جریان (دبی) ۱۲ تا ۱۵ لیتر در دقیقه خارج می‌شود. سردوش‌های کم‌مصرف، بدون افت کیفیت حمام، مصرف را تا ۵۰ درصد کم می‌کنند. این سردوش‌ها از روش‌های متفاوتی برای این کار استفاده می‌کنند.

مخلوط کردن آب با هوا

معروف است که وقتی می‌خواهند چیزی را الکی کش بدهند یا کمبودی را با چیزهای بی‌خودی پر کنند، می‌گویند در آن آب بسته‌اند. حالا ما برای آب بستن در آب از هوا استفاده می‌کنیم. در این فناوری، هوا از طریق سوراخ‌های کوچکی وارد جریان آب می‌شود و قطره‌های ریز هوا-آب را تشکیل می‌دهد. در این روش مولکول‌های آب روی تشکچه‌های بادی می‌نشینند و شبیه سرسره‌های پارک‌های آبی با سرعت خارج می‌شوند. با بستن هوا به ناف آب، ذره‌ها سبک‌تر اما بزرگ‌تر به نظر می‌رسند. بدون افزایش آب واقعی، حجم ظاهری جریان بیشتر می‌شود و روی پوست حس پرفشاری ایجاد می‌کند.

پاتوق

پیشرفت و فناوری



مجید مجیدی
دبیر پاتوق پیشرفت و فناوری



صدای دبیر پاتوق



مسعود آذرباد



زهره احمدی



مریم شاکری



مجید مالکی

با چه‌کنم؟ چه‌کنم؟ کارمان راه افتاد

روایتی از نصب دستگاه «وای فای» در
واکسن‌سازی رازی شیراز

مجید مالکی

روایت پیشرفت ما

برخی از محصولات تک نیازمند تجهیزات و فناوری‌های پیچیده‌اند. برخی از این تجهیزات نمونه مشابهی در ایران نداشتند و ما حتی برای راه‌اندازی‌شان هم به دانش کشورهای خارجی وابسته بودیم. این وابستگی دست ما را در مذاکره پایین نگه می‌داشت و ما در موضع ضعف قرار می‌گرفتیم. هزارجور حرف و حدیث متخصصان خارجی را باید تحمل می‌کردیم تا بلکه کارمان راه بیفتد و بتوانیم دستگاه خریداری‌شده را راه بیندازیم. حالا اگر متخصص خارجی با دل ما راه نمی‌آمد چه؟!؟

بیرون می‌آمد؟ هزار جور
سؤال ریزودرشت سر راه
بچه‌ها قرار گرفت. اگر
یک قسمت اشتباه
انجام می‌شد و پالایه‌ها
آسیب می‌دیدند، دیگر
دستگاه قابل استفاده
نبود. بچه‌ها گام به گام
پیش رفتند. ابتدا روی جای
پالایه‌ها کار کردند و بعد روی
پمپ‌های ورودی و خروجی. این مهم
بود که ورودی و خروجی آب و مسیر طی شده‌اش شناسایی شود.



بعد از انجام مرحله‌های پیش‌تصفیه تازه نوبت به تصفیه آب
می‌رسید: جداسازی ذرات معلق، کلر و آلاینده‌های آب.
دستگاه روی «PH» حساس بود و باید میزان
اسیدی و قلیایی بودن آب برای استفاده در
واکسن متناسب می‌شد.

بچه‌ها توانسته بودند اجزای
متفاوت دستگاه را نصب کنند
و راه بیندازند. وقتی روشن
می‌شد مرحله به مرحله
پیش می‌رفتند، اما در مرحله
تصفیه و تحویل نهایی،
دستگاه خطا می‌داد. دوباره
روی پی‌ال‌سی کار می‌کردند و
کلنجار می‌رفتند تا اینکه عاقبت
چراغ چشمک‌زن دستگاه سبز شد.
بچه‌ها توانستند آب مقطر تولید کنند.
وقتی آب برای آزمایش به دانشگاه علوم
پزشکی ارسال شد جواب این بود: «آب هیچ‌گونه
آلودگی میکروبی ندارد.» همه خوش حال شدند و نتیجه به
مرکز اعلام شد.

پی‌نوشت‌ها

1. Water For Injection

۲. معاون تولید شرکت رازی که در سال ۱۳۹۷ به ریاست این مجموعه منصوب شد.

3. Programmable Logic Controller

منبع

کتاب: «۹۶-درجه»

مجموعه مایه‌سازی (واکسن‌سازی) رازی شیراز دستگاهی را از
چین خریداری کرده بود به نام «وای‌فای»^۱. این دستگاه کارش
تولید آب مقطر برای مایه (واکسن) است. چینی‌ها اواخر سال
۱۳۹۴ آمده بودند برای نصب دستگاه. نه فارسی بلد بودند
نه انگلیسی. با ایما و اشاره کار پیش می‌رفت. بچه‌های
شرکت برای ناهارشان ۱۰ جور غذا تدارک می‌دیدند تا عاقبت
متوجه شدند که فقط پیتزا می‌خورند. صبحانه، ناهار و شام
فقط پیتزا. هر روز بعد از انجام کار با یک راهنما می‌رفتند شیراز
گردی تا مبدا غصه در دلشان بنشیند و کارمان زمین بماند.
خیلی مخفیانه کار می‌کردند و هیچ‌وقت اجازه نمی‌دادند کسی به
دستگاه نزدیک شود. اما در نهایت کار را هم نصفه و نیمه رها کردند
و رفتند. دستگاه بزرگ روی زمین مانده بود و کاری پیش نمی‌رفت.

دکتر شیرازی^۲ نژاد نمی‌توانست این وضعیت را تحمل کند.

شبانه با مهندس ابراهیمی و مهندس جوادی

تماس گرفت. هر دوی‌شان آمدند

شرکت و دیدند فقط کارنامه‌های

(کاتالوگ‌های) دستگاه باقی

مانده‌اند. چینی‌ها هیچ چیز

دیگری را جا نگذاشته بودند.

آخر با کارنما (کاتالوگ) که

نمی‌شد دستگاه را نصب

کرد؛ اما دکتر شیرازی

کوتاه بیان بود.

اولین چالش نصب

دستگاه سروکله‌زدن با

«پی‌ال‌سی»^۳ بود. وقتی

دستگاه روشن می‌شد، یک

سلسله خط‌های افقی و عمودی

به زبان چینی روی دستگاه ظاهر

می‌شد. ب بسم‌الله تغییر زبان از چینی به

انگلیسی بود. مسئله پیچیده، اما جایی بود که پی‌ال‌سی

کدگذاری شده بود. به رمز ورود (پسورد) نیاز داشت. بچه‌ها که

برای دستگاه کدنویسی می‌کردند، کار ده بیست درصد جلو

می‌رفت، اما دوباره خطا می‌داد و باز می‌گشت به مرحله اول. هیچ

دستگاه مشابهی هم در ایران وجود نداشت و همه چیز با آزمون و

خطا پیش می‌رفت. سه ماه طول کشید تا کدها شکسته شوند،

کدهای جدیدی به برنامه داده شوند و دستگاه روشن شود.

تازه وقتی دستگاه روشن شد، ما به ابتدای کار رسیدیم.

پالایه‌هایش (فیلترهایش) کجا باید نصب می‌شدند؟ پمپ‌ها

چطور کار می‌کردند؟ آب از کجا وارد می‌شد و آب مقطر از کجا

قسمت دوم:

اردو و مسابقه!

داستان فناوری

آنچه گذشت: بعد از اردوی بازدید از پایگاه فضایی، و آغاز مسابقه ساخت روبات، من، حسام و سهراب هم یک تیم شدیم. تصمیم گرفتیم روبات‌های گروهی کشاورز را بسازیم. نقشه‌ای که حسام کشید عملی نشد، اما عوضش دوستی ما محکم‌تر شد.

نویسند: مسعود آذرباد

بالآخره تمام شد!

حالا باید آزمایشش کنیم.

ایول داریم هر سه تامون.

راوی: سه ماه بعد.

۲۴

پژمان

اسفند ۱۴۰۴



به زمین کشاورزی نیاز داریم که راحت و آسوده آزمایشمان را انجام بدهیم.

حالا کجا آزمایششان کنیم؟



اگر هم روبات‌ها ایرادی داشته باشند، برطرف کردن ایراد پنج تا روبات از هفت تا روبات راحت‌تر است.

نه کافی است. طبق آیین‌نامه مسابقه ما باید بین پنج تا هفت تا روبات بسازیم. ما حداقل‌ها را داریم.

تعدادشان کم نیست؟



ان شاء الله روبات‌هایمان که آماده شدند، اولین نمونه‌هایشان را به شما می‌دهیم.

خیلی ممنون عمو جان که به ما اجازه دادی.



فهمیدم! عموی من کشاورز است. اگر از او خواهش کنم حتماً قبول می‌کند و اجازه استفاده به ما می‌دهد.



آره. می‌خواهم همه را با هم فعال کنم.

همه چیز آماده است؟



انشاء الله

ان شاء الله که تلاش‌هایتان نتیجه بدهد و برنده شوید. اگر هم برنده نشدید اشکال ندارد. همین که تلاش کردید خودش خیلی ارزش دارد.



درضمن، این روبات‌ها با تعداد زیاد، نه رئیس خاصی دارند، نه سلسله مراتب. هر روبات خودش مستقل تصمیم می‌گیرد و کم‌و زیاد شدن روبات‌ها روی کلیت کارشان اثر منفی ندارد.

جالب شد. کاربرد این روبات‌ها چیست؟

مادر حال کار روی روبات‌های گروهی هستیم. ویژگی اصلی این روبات‌ها تعداد زیادشان و همین‌طور سادگی‌شان است.



می‌گم مرتضی جان! این روبات‌های شما چرا این قدر ساده و کوچک هستند. فکر می‌کردم مثل پهپادهای کشاورزی خودمان بزرگ باشند.



چی شده؟

یک خبر بد!

یکی از کاربردهایش همین کشاورزی است. شناسایی آفت‌هایی که با دوربین پهپادها قابل دیدن نیستند، نظارت بر محصولات در مقیاس بزرگ، به صورت جزئی و با سرعت بالا. از همه مهم‌تر گرده‌افشانی هوشمند برای همه گیاهان؛ مخصوصاً نخل خرما.



مطمئنم از روبات‌های خودمان یا پهپادها نیست؟ یعنی غیر از ما کس دیگری هم اینجاست؟



ما چون نزدیک پایگاه هستیم، امواج رادیویی هم داریم. ولی الان یک سری امواج رادیویی شناسایی کردم که توی محدوده مجاز پایگاه نیستند. البته علامت‌ها خیلی ضعیف و نامنظم‌اند. انگار دارند از یک دستگاه پرازیت‌انداز دستی استفاده می‌کنند.



اگر نزدیکشان بشویم چی؟

یعنی خرابکار هستند؟

نه نزدیک نمی‌شویم. من به حراست پایگاه زنگ می‌زنم و مکان آن‌ها را اطلاع می‌دهم. بعد بهشان نزدیک می‌شویم تا از نقشه‌شان باخبر شویم.

شاید هم جاسوس باشند؛ نه؟

بله پدرجان. یک گروه سه نفره در فاصله یک کیلومتری شما قرار دارند. بین شما و پایگاه هستند.



سلام پسر. با پهپادها زمین‌های خودمان و زمین‌های اطراف را بررسی کن ببین غیر از ما کس دیگری هم در این نزدیکی هست یا نه؟



وظیفه بود جناب!

دو سبک بازی رومیزی، دو نگاه به دنیا

مریم شاکری

فناوری و بازی

بازی رومیزی فقط یک سرگرمی ساده نیست، بعضی از انواع آن تو را می‌نشانند روبه روی صفحه و وادارت می‌کنند فکر کنی، حساب کنی و حرکت بعدی را بسنجی؛ جایی که بردن بیشتر نتیجهٔ تصمیم‌های دقیق شماست تا اتفاق و شانس. بعضی دیگر درست برعکس‌اند؛ پراز هیجان و اتفاق‌های ناگهانی که هر لحظه می‌توانند مسیر بازی را عوض کنند. همین تفاوت، بازی‌های رومیزی را به دو سبک اصلی تقسیم می‌کند: سبک اروپایی و سبک آمریکایی.

بازی‌های سبک اروپایی

بازی‌های اروپایی بیشتر روی فکر کردن، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری حساب‌شده تمرکز دارند. در این بازی‌ها معمولاً خبری از جنگ مستقیم، حملهٔ ناگهانی یا حذف بازیکن نیست. هر کسی مسیر خودش را می‌سازد، منابع جمع می‌کند، امتیاز می‌گیرد و می‌کوشد با انتخاب‌های هوشمندانه جلو بیفتد. شانس نقش کمی دارد و نتیجه بازی بیشتر به مهارت ذهنی بازیکن‌ها بستگی دارد.

در بازی‌های سبک اروپایی داستان به نسبت سبک آمریکایی، کمتر است. موضوع بازی ممکن است کشاورزی، قطار، شهرسازی یا تجارت باشد، اما در عمل تو بیشتر با سازوکارها (مکانیزم‌ها) سروکار داری، نه داستان عمیق یا نقش‌آفرینی. تم بازی بیشتر یک پوسته است و اصل ماجرا همان نظام و منطق بازی است. بازی‌هایی مثل «شیمیگران» و «کاتان» نمونه‌هایی از این سبک هستند. نکتهٔ مهم دیگر در مورد بازی‌های اروپایی این است که تقریباً همهٔ بازیکن‌ها تا پایان بازی حضور دارند و بازی پایانی مشخص و منصفانه دارد.

بازی‌های سبک آمریکایی

بازی‌های آمریکایی تو را مستقیم پرت می‌کنند وسط یک ماجرا. در این بازی‌ها داستان پررنگ‌تر می‌شود. بازیکن‌ها نقش شخصیت‌هایی را بازی می‌کنند که ممکن است با زامبی‌ها بجنگند، وارد خانه‌ای تسخیرشده شوند یا در یک دنیای خیالی برای بقا تلاش کنند. تاس، کارت‌های اتفاقی و شانس نقش پررنگی دارند و گاهی یک اتفاق غیرمنتظره می‌تواند همه چیز را عوض کند. درگیری مستقیم، هیجان بالا و حتی حذف بازیکن در این سبک طبیعی است. بازی «ریسک» یک نمونه از سبک آمریکایی محسوب می‌شود.

کدام سبک بهتر است؟

هیچ‌کدام! هر دو سبک برای حال و هوای متفاوتی ساخته شده‌اند. گاهی نیاز داریم در سکوت فکر کنیم، تصمیم بگیریم و مسیری منطقی بسازیم. گاهی هم دلمان ماجراجویی می‌خواهد، آن‌هم از نوع شانس و اقبال. آشنا بودن با این دو سبک کمک می‌کند بفهمیم اولاً پیش از خرید بازی به سازوکار و سبک‌های آن توجه کنیم و ثانیاً ببینیم دامنهٔ سلیقه‌مان تا کجاست. آیا بازی را برای چالش ذهنی می‌خواهیم؟ یا درگیری با یک روایت و هیجان؟ یا هر دو؟

کارخانه‌ایده‌ها

پیوند ایده، فرهنگ و صنعت

مجید مجیدی



● رسانه‌های نو و تولید محتوای مستقل

پادپخش‌ها (پادکست‌ها)، شبکه‌های (کانال‌های) ویدئویی و صفحه‌های تحلیلی در فضای مجازی، نمونه‌ای از صنایع خلاق نوظهورند که غالباً با حداقل امکانات و حداکثر خلاقیت شکل گرفته‌اند. این فضاها امکان بیان تجربه‌ها را بدون واسطه فراهم کرده‌اند.

● بازآفرینی صنایع دستی در قالب‌های نوین

ترکیب هنرهای سنتی با طراحی معاصر، به شکل‌گیری محصولات منجر شده است که هم ریشه فرهنگی دارند و هم قابلیت حضور در بازار امروز را پیدا کرده‌اند؛ نمونه‌ای روشن از پیوند هویت و کارآفرینی خلاق.

● جوانان: از مصرف‌کننده تا کنشگر فرهنگی

جوان امروز صرفاً مخاطب صنایع خلاق نیست، بلکه می‌تواند **کنشگر و تولیدکننده** باشد. جوان خلاق با فناوری مواجهه منفعلانه ندارد. دسترسی به ابزارهای دیجیتال، فرصت بی‌سابقه‌ای برای روایتگری شخصی و جمعی فراهم کرده است. شما می‌توانید با ایده، مهارت و خلاقیت، سهم مهمی در شکل‌دهی به فرهنگ کشور داشته باشید.

این روزها دیگر کارخانه‌ها به تنهایی منبع تولید ثروت و قدرت نیستند، خلاقیت انسان، سرمایه کلیدی و ماده خام اصلی در خلق ارزش و تولید به‌شمار می‌رود؛ خلاقیت ماده خام صنایع خلاق را شکل می‌دهد. صنایع خلاق علاوه بر عنصر خلاقیت، دارای ویژگی‌های فرهنگی و برخورددار از نوآوری هستند.

صنایع خلاق کدام‌اند و چرا اهمیت دارد؟

صنایع خلاق به مجموعه فعالیت‌هایی گفته می‌شود که بر پایه **خلاقیت، اقتصاد، فرهنگ و فناوری** شکل می‌گیرند؛ از فیلم سینمایی، پویانمایی (انیمیشن) و بازی‌های رایانه‌ای گرفته تا طراحی، موسیقی، نشر دیجیتال، صنایع دستی نوآورانه و تولید محتوای رسانه‌ای. آنچه این صنایع را متمایز می‌کند، پیوند هم‌زمان آن‌ها با **خلاقیت، فرهنگ و اقتصاد** است.

«در جهانی که روایت‌ها قدرت می‌سازند، هر محصول فرهنگی می‌تواند حامل یک نگاه به انسان، جامعه و آینده باشد.» از این منظر، صنایع خلاق صرفاً سرگرم‌کننده نیستند؛ آن‌ها فرصتی برای روایتگری‌اند.

نقش صنایع خلاق در هویت‌سازی جوانان

بخش مهمی از هویت فرهنگی جوانان امروز از مسیر مصرف کالای فرهنگی شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر فیلم، بازی، مد، موسیقی و محتوای دیجیتال، الگوهای فکری و سبک زندگی را بازتولید می‌کنند. اگر این محصولات از زمینه فرهنگی بومی فاصله بگیرند، هویت‌یابی در این دوره سنی را با مشکل و ابهام مواجه می‌کنند؛ اما صنایع خلاق بومی می‌توانند روایت جایگزین ارائه دهند؛ روایتی که در آن، قهرمان‌ها شبیه ما و فضاها آشنا هستند و مسئله‌ها از دل تجربه زیسته جامعه بیرون می‌آیند. این نوع تولیدات احساس تعلق و اعتماد به نفس فرهنگی را در جامعه تقویت می‌کنند.

چند نمونه از صنایع خلاق بومی

● پویانمایی و سینمای هویت‌محور

برخی آثار پویانمایی و سینمای ایران با الهام از اسطوره‌ها، تاریخ یا زندگی اجتماعی معاصر، تلاش کرده‌اند روایت بومی را با زبان امروز بازگو کنند. این آثار نشان می‌دهند که سنت و نوگرایی (مدرنیته) الزاماً در تقابل نیستند.

● بازی‌های رایانه‌ای با روایت ایرانی

برخی پروژه‌های بازی‌سازی داخلی با بهره‌گیری از فضاهای تاریخی، معماری یا داستان‌های ایرانی، گامی در جهت بومی‌سازی صنعت بازی برداشته‌اند. این بازی‌ها در کنار سرگرمی، شناخت و تعلق فرهنگی را نیز رقم می‌زنند.

اینکه حجم بیشتری از اطلاعات در دسترسشان است، کم عمق‌تر شده‌اند؟» او بررسی می‌کند که فناوری اطلاعات، چگونه بر فرایند تفکر ما و حتی کارکردهای مغز ما اثر گذاشته است.

بنابراین الگوهای بی‌رویه مصرف دیجیتال می‌تواند توانایی‌های ذهنی ما را تحت تأثیر قرار دهد. فناوری همان طور که به ما در انجام بسیاری از کارها کمک می‌کند، هم‌زمان ما را با چالش‌های جدید روبه‌رو می‌سازد. مثالی ساده بزنم. ممکن است هر کدام از ما تجربه خرید لباسی را به صورت برخط داشته باشیم. شما با یک کلیک، لباس مورد نظر خود را خریداری می‌کنید. اما این مرحله پایان کار نیست. تازه همه چیز آغاز شده است.

موتورهای جست‌وجوگر الگوریتم‌هایی دارند که حالا سلیقه شما را می‌دانند و در تمام جست‌وجوهای بعدی به شما پیشنهادهایی می‌دهند که دیگر جزو نیازهای شما نیستند، ولی نظر شما را جلب خواهند کرد! و این یعنی با وجود اینکه فناوری نیاز شما را برطرف کرده، ولی نیازهای جدید دیگری را برای شما به وجود آورده است.

شاید خیلی وقت‌ها برای مایپیش بیاید که با هدف جست‌وجوی یک مطلب خاص، مرورگر اینترنت یا شبکه‌های اجتماعی خود را باز کرده‌ایم، اما ساعت‌ها در محتوای دیگری غرق شده‌ایم و موضوع اصلی را به کلی فراموش کرده‌ایم! فناوری همه چیز را برای ما در یک کلیک کردن خلاصه کرده است و همین باعث می‌شود سطح حوصله ما نیز کاهش پیدا کند. دیگر گوش دادن به صوت دوستان یا تماشای فیلم با سرعتی کمتر از «دو ایکس» (۲x) ممکن است برای ما قابل تحمل نباشد! مغز ما به یک میکروفر کوچک تبدیل شده است که همه چیز را در کمتر از دو دقیقه باید آماده کند!

فناوری به طور ذاتی مخرب نیست، اما باید بتوانیم برای بهینه و درست مصرف کردن آن راهکارهایی را ایجاد کنیم. در قدم اول باید از تأثیرات آن بر اصلگوهای مصرف خودمان آگاه باشیم تا بتوانیم برای مدیریت آن برنامه‌ریزی کنیم.

یک لحظه دنیا را بدون ماشین لباس‌شویی تصور کنید. حالا حساب کنید که چند ساعت در هفته باید زمان بگذارید تا لباس‌هایتان را بشوید. یا فرض کنید بدون داشتن رایانامه (ایمیل) یا حتی تلفن همراه، قرار باشد رزومه خود را برای استخدام در یک شرکت بفرستید و منتظر پاسخ آن‌ها باشید. یا مثلاً برای خوردن چای بدون وجود سماور برقی چقدر برای به‌جوش‌آمدن آب باید منتظر بمانید؟ شما با یک کلیک همین الان می‌توانید در کسری از ثانیه، به دورترین فروشگاه بروید و لباس مورد نظرتان را از آنجا بخرید و شاید در آینده خیلی نزدیک در دنیای فراجحانی (متاورسی) بتوانید به دورترین نقطه جهان بروید و در آنجا آب‌میوه‌ای میل کنید و برگردید!

دنیای فناوری توانسته است قوانین مصرف ما را بر هم بزند. فناوری از این نظر زمان را برای ما ذخیره می‌کند. علاوه بر این، فناوری ما را به جریان عظیم اطلاعات متصل کرده است. بنابراین افراد دیگر لازم نیست برای خواندن یک کتاب یا بهره‌مندی از آموزش یک استاد، نگرانی داشته باشند. فناوری حتی به ما کمک می‌کند بتوانیم بهترین برنامه‌ریزی را داشته باشیم. هزاران برنامه سودمند تولید شده‌اند که فقط با یک کلیک روی تلفن همراهتان می‌توانید در کسری از ثانیه از آن‌ها بهره بگیرید. می‌توانید در خانه ورزش کنید، رژیم غذایی مختص به خودتان را بگیرید یا برای یک کار پژوهشی به میلیون‌ها کتاب و مقاله دست پیدا کنید.

فناوری فراتر از ابزار برای ما کاربرد دارد. به عبارت دیگر به عنوان یک محیط سراسر زندگی ما را فراگرفته است. با این حال، همان قدر که کارایی بی‌سابقه‌ای دارد، ما را با دردسرهایی هم مواجه می‌کند. برای مثال فناوری انتخاب‌های زیادی را در اختیار ما قرار می‌دهد که ممکن است ما را سردرگم کنند و تمرکز و دقت ما را روی مسائل کاهش دهند.

نیکلاس کار در کتاب خودش با عنوان «کم‌عمق‌ها؛ اینترنت با مغز ما چه می‌کند؟» این سؤال را مطرح می‌کند که: «چرا عموم مردم قرن بیست و یکم سطحی‌تر از گذشته مطالعه می‌کنند و با

زندگی در یک کلیک!

فناوری چه تأثیری بر الگوهای مصرف ما داشته است؟

زهره احمدی

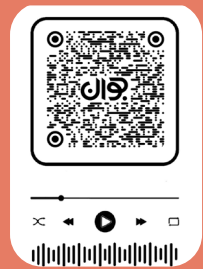


پاتوق

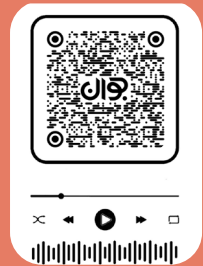
هنر ورسانه



مجید کاظمی
دبیر پاتوق هنر



محمد علی ارجمند
دبیر پاتوق رسانه



محمد نیک افروز

موزه‌هایی زیر سقف آسمان

نگاهی به هنرمندانی که
نگارخانه‌ها را ترک کردند تا آثار
هنری‌شان را در دامن طبیعت
خلق کنند

مجید کاظمی

قبول دارید ما در زمانه‌ای هستیم که سبک زندگی‌مان پیوندی قوی با محیط‌زیستمان ندارد؟ می‌دانیم و یانمی‌دانیم انتخاب‌های غذایی‌مان، دورریزهای‌مان و رفتارهای روزمره‌مان چه تأثیری روی زیست‌بوم (اکوسیستم) یا اجتماع انسانی یا طبیعی ما دارد؟ بسیاری از رفقا در سطح نظر و عقیده به طبیعت باور دارند، اما در عمل سبک زندگی منطبق با اصول پایداری و حفظ طبیعت‌مان را رعایت نمی‌کنند. سال‌ها و قرن‌هاست که «هنر» می‌کوشد این فاصله را پر کند؛ زیرا هنر توانایی دارد مفهوم‌های پیچیده را در قالب تجربه قابل لمس عرضه کند.

هنرمندان بسیاری داریم که همچون منتقد فرهنگی عمل می‌کنند. آن‌ها مواد دورریختنی را در آثارشان می‌آورند تا نشان دهند اگر این مواد خوب هستند، پس به ناچار باید آثار ما را تحمل کنید. آن‌ها اعتقاد دارند تا فرهنگ مصرفی اصلاح نشود، رشد ظاهری ما نه پایدار است و نه اخلاقی. همچنین برخی از آن‌ها با ترک کردن کارگاه‌هایشان در شهر و حضور در طبیعت، تلاش دارند آثاری خلق کنند که اساساً در نگارخانه (گالری) نگهداری نشوند و بتوان آن‌ها را در محیط زیست طبیعی حفظ کرد. آن‌ها می‌خواهند بگویند: «هرگونه رشد سالم، نیازمند مراقبت از منبع و ریشه است؛ مراقبت از سرچشمه، احترام به مادر زمین، و دقت در حفظ درخت.»

پروژه‌ای به وسعت ۷۰۰۰ درخت بلوط

که نه در گالری، بلکه در بافت زنده شهر شکل می‌گرفت و مردم، طبیعت، شهرداری و آینده محیط‌زیست همگی بخشی از فرایند خلق آن بودند. اثر هنریش بعد از مرگش ادامه یافت و امروز به عنوان یک بیانیه هنری و به عنوان بخشی از میراث فرهنگی اروپا محسوب می‌شود.



۲. بویس سنگ‌ها را در مرکز شهر جمع کرد و به رغم مخالفت‌ها و غرغره‌های اولیه، اثر مردم خواست تا هر کس هزینه کاشتن یک درخت و نصب یک سنگ را به عهده بگیرد.



۳. جناب هنرمند با همکاری مردم محلی در حال خلق اثر هنری



۱. تصویری از درخت‌ها و سنگ‌های بازالتی در شهر دوسلدورف که هنوز به عنوان اثر هنری پابرجاست و نام جوزف بویس را یاد می‌کشد.

سال ۱۹۸۲ مصادف است با آغاز اجرای یکی از جسورانه‌ترین پروژه‌های هنری جهان. **جوزف بویس**، هنرمند آلمانی و یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های هنر مفهومی، پیشنهاد عجیبی را در دوسلدورف آلمان داد. هدف او ساده بود، اما ابعاد آن چنان گستردگی داشت که بسیاری آن را «غیرممکن» می‌دانستند: کاشت هفت هزار اصله درخت بلوط در سراسر شهر، همراه با نصب هفت هزار سنگ بازالتی در کنار هر درخت.

چرا بلوط؟ چون عمری طولانی دارد، در زیست‌بوم شهر نقش احیاگر را برعهده می‌گیرد، بافت خاک را تثبیت می‌کند و در فرهنگ اروپایی نماد استقامت و تاریخ است.

چرا سنگ بازالتی؟ چون این سنگ یادآور تاریخ زمین است. در کنار هر درخت، یک سنگ بازالت ایستاده است؛ نمادی از دوگانه طبیعت و فرهنگ. این دو عنصر با هم، «اثر هنری» را کامل می‌کردند. سنگ نماد گذشته ارزشمند ماست و درخت نماینده آینده.

پروژه نیازمند بودجه عظیمی بود و در ابتدا هیچ نهاد رسمی حاضر به حمایت از آن نشد. اما بویس با راهبردی هوشمندانه پیش رفت: اول اینکه سنگ‌های بازالتی را در میدان اصلی شهر انباشته کرد. سپس مردم را دعوت کرد، هر کدام هزینه کاشت یک درخت را تقبل کنند. به این ترتیب هر مشارکت‌کننده مالک معنوی یک درخت می‌شد و این حرکت پیامی روشن داشت: «احیای زمین وظیفه تک‌تک ماست، نه فقط وظیفه دولت‌ها».

بویس این پروژه را یک «مجسمه اجتماعی» می‌دانست؛ اثری

رشد می‌کند و تغییر می‌یابد

شاید باورتان نشود که هنرمند (شما بخوانید باغبان) درختان زبان گنجشک را در الگویی دایره‌ای و طی چندین سال می‌کارد تا در انتها به یک «گنبد زنده» تبدیل شود. این اثر هنری در سال ۱۹۷۰ و در بریتانیا خلق شد و منتقدان اسم این گونه آثار را گذاشتند: «هنر محیطی».

آقای خاص، یعنی جناب دیوید نش معتقد است که چوب تاریخ، حافظه و شخصیت دارد و چوب تنها به مجسمه تبدیل نمی‌شود؛ بلکه «همراه» هنرمند می‌ماند. وقتی تنه درخت ترک می‌خورد، می‌سوزد، پوک می‌شود یا تغییر رنگ می‌دهد، در واقع بخشی از فرایند هنری را طی می‌کند. همین رویکرد سبب می‌شود که آثارش به فلسفه بوم‌شناختی بسیار نزدیک باشند.



۴. هنرمند به شکل بسیار جالبی درختان را هدایت کرده است. در این اثر طبیعی-انسانی ریتم را به راحتی می‌توان مشاهده کرد.



۷. محوطه میدان احیا



۸. استادان در حال نمونه برداری

مورد عجیب آقای مل

در پروژه «میدان احیا» در سال ۱۹۹۰، جناب مل چین عنصر زیبایی‌شناسی را از کارهایش حذف کرد و به جریان «اکوونشن» پیوست. جریان اکوونشن تلاش داشت پلی باشد بین هنر معاصر، بوم‌شناسی و مداخله‌های اجتماعی. آقای مل به کمک دانشمندان گیاه‌شناسی و علوم خاک، طرحی را پیشنهاد داد که در آن شبکه‌ای هندسی و دایره‌محور طراحی شد و گیاهان «هایپراکومولاتور» در آن کاشته شدند.

حالا گیاهان هایپراکومولاتور چی هستند؟ وحشت نکنید از اسمش! گیاهانی مثل شلغم، آفتاب‌گردان و سرخس می‌شوند گیاهان هایپراکومولاتور. کارشان چیست؟ این‌ها می‌توانند بیش از ۱۰۰ برابر حد معمول فلزاتی مانند نیکل، روی، مس و سرب را در ساقه یا ریشه خود جذب کنند؛ بدون اینکه دچار مسمومیت شوند. خلاصه اینکه از طریق کاشتن، پرورش و رشد، و برداشت این گیاهان، خاک از دست فلزات و مسمومیت‌نجات‌پیدامی‌کند.

همان‌طور که در تصویرها می‌بینید، استادان بخش زیبایی‌شناسی کارشان را حذف کردند که زیبایی‌شناسی خاص خود را بازتولید کنند. خاک، ترمیم و سبک‌سازی شد، سطح مسمومیت کاهش یافت و پایداری خاک افزایش پیدا کرد. مورد عجیب آقای مل نشان داد هنر می‌تواند استعاره نباشد و کارکردی صرفاً عملی داشته باشد. همچنین میدان احیا نشان داد که اثر هنری می‌تواند رسانه‌ای هنرمندانه و نشان‌دهنده حس مسئولیت‌نسبت‌به‌احیای‌زمین‌باشد.

پی‌نوشت

1. Land Art

منابع:

دومزون‌روژ، ایزابل. (۱۳۷۹). هنر معاصر (جمال عرب‌زاده، مترجم). دانشگاه هنر، میه، کاترین. (۱۳۹۶). هنر معاصر: تاریخ و جغرافیا (مهشید نونهالی، مترجم). موسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر.
استالابراس، جولیان. (۱۳۹۳). هنر معاصر (احمد رضا تقاء، مترجم). نشر ماهی.

چیدمان در دل رودخانه

احمد نادعلیان یکی از مهم‌ترین هنرمندان دوست‌دار طبیعت در ایران و جهان است. او آثارش را نه در نگارخانه‌های پرزرق و برق، بلکه در دل طبیعت و رودخانه خلق می‌کند. آشیانه پرند می‌سازد، به مردمان بومی آموزش حفظ محیط می‌دهد و خلاصه اینکه آثارش در جهان سروصدای بسیاری داشته‌اند. یکی از پروژه‌های جالب نادعلیان این است که سنگ‌های رودخانه و اشیای طبیعی را حکاکی می‌کند و دوباره به همان محیط بازمی‌گرداند. فرسایش آب و باد، بخشی از فرایند تکمیل اثر محسوب می‌شوند. با این شیوه بیانیه‌ای جالب توجه را تبلیغ و ترویج می‌دهد: «طبیعت شریک هنرمند است، نه موضوعی برای مصرف».

یکی از مؤلفه‌های مهم کار نادعلیان مشارکت اهالی بومی است. او هنر را پدیده‌ای جمعی می‌بیند و تلاش می‌کند تا زنان محلی در تولید صنایع‌دستی پایدار حضور یابند، کودکان و نوجوانان آموزش محیط زیست را از طریق هنر تجربه کنند و ساکنان محلی در حفاظت از زمین خود سهیم شوند. در این مدل، هنر را به جای آنکه «برای جامعه» بسازند، با جامعه می‌سازند و خلق اثر هنری به فعالیتی فرهنگی و آموزشی تبدیل می‌شود.



۵. یکی از آثار احمد نادعلیان که در رودخانه رها شده است

ترکیب بندی

«ترکیب بندی» زبان مخفی عکاسی است؛ هنر هدایت نگاه بیننده در مسیری حساب شده. این همان فرایند هوشمندانه چیدمان عناصر بصری در قاب (کادر) است که داستان تصویر را می‌سراید، احساس خلق می‌کند و اهمیت موضوع (سوژه) را برجسته می‌سازد. ترکیب بندی قدرتمند، همچون راهنمایی نامرئی، چشم بیننده را در مسیری مشخص هدایت می‌کند، از عناصر اصلی عبور می‌دهد و در نهایت، بر نقطه اوج ماجرا متمرکز می‌کند. این مهارت، فراتر از قوانین فنی، درک عمیقی از تعادل، ریتم و هارمونی بصری می‌طلبد و در نهایت، تفاوت بین یک عکس معمولی و اثری ماندگار را رقم می‌زند.

محمد نیک افروز

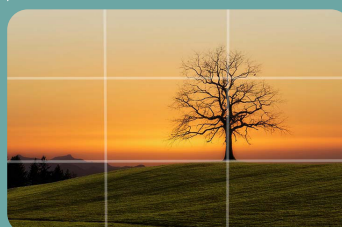
ژرف‌نما (پرسپکتیو) و عمق

پیش‌زمینه، میان‌زمینه، پس‌زمینه؛ سه پرده از یک نمایش باشکوه که داستان عکس را روایت می‌کنند.



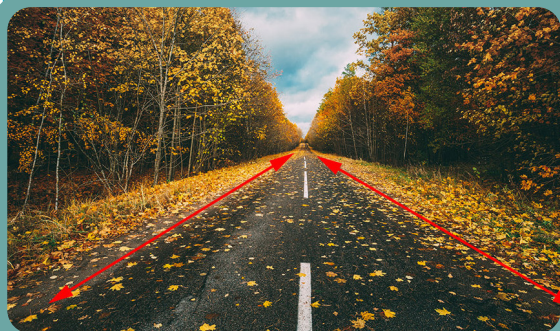
قانون یک سوم

قاب را به سه بخش تقسیم کن. موضوع (سوژه) را به نقطه طلایی بسیار. نگاه بیننده ناخودآگاه در این خط‌ها سفر می‌کند و در نهایت بر نقطه طلایی می‌ایستد.



خطوط راهنما

چشم بیننده را با خط‌های نامرئی هدایت کن؛ از نزدیک تا دور، سفری پرشور را در قاب تصویر ترسیم کن.



تقارن والگو

چه در انعکاس یک قرینه و
چه در تکرار یک الگو، نظم را به
نمایش بگذار تا چشمی که در پی
آرامش است، در عکس تو سکنا
گزیند.



فضای منفی

گاهی سکوت گویاتر از فریاد
است. با فضای خالی در
اطراف موضوع، به تصویرت
فرصت تأمل بده.

ترکیب یک سوم و تقارن

تقارن نافرمان؛ نقطه طلایی را در
آغوش نظم بشکن! در این ترکیب،
کادر متقارن می‌شود، اما موضوع
اصلی بر نقطه طلایی یک سوم
قرار می‌گیرد تا روایتی پویا و جذاب
خلق کند.



قاب (فریم) در قاب

از پنجره، درگاه یا هر عنصری
کمک بگیر تا قاب اصلی را در
آغوش بکشی. این کار بیننده را
یک گام به دنیای درون عکس
نزدیک‌تر می‌کند.



رسانه ای شو

مصرفانه

رسانه

الگوی مصرف یا الگوی اسراف

نویسنده: محمد علی ارجمند
طراح: محمدرضا رشیدی



روش ها

القای مستقیم با بیان
داستان های پندآموز و
توصیه های اخلاقی



پیام ها (با توجه به نوع کتاب ها)

مصرف بهینه، عدم اسراف، کم رنگ بودن
تجمل، پررنگ بودن ساده زیستی.



رسانه ها

کتاب های دست نویس روی پوست
حیوانات و کتاب های دست نویس روی
کاغذ (اغلب کتاب ها، دینی، اخلاقی و
پندآموز بودند؛ مانند خدای نامه،
کلیله و دمنه، هزار افسانه، سندبادنامه
و برخی کتاب های مقدس).

پژوهش ها نشان می دهند، رسانه های
نخستین حاوی پیام های مستقیم و غالباً
مورد نیاز و در خدمت زندگی بوده اند. اما
هر چه در تاریخ رسانه پیش می رویم
پیام ها غیرمستقیم شده اند و زندگی
تحت تأثیر آن ها قرار گرفته و بیشتر
پژوهشگران را به این نتیجه رسانده است
که رسانه ها مهم ترین عامل سوق
دهنده بشر به پرتگاه مصرف گرایی،
اسراف و تجمل هستند. داده نگاشت این
شماره به «ارتباط رسانه و مصرف گرایی»
پرداخته است.



۲

اولین رسانه های مکتوب

(آموزه های مطلوب)

رسانه ها

غارنگاره ها، کتیبه ها، قالب های
خشتی و نقش های باقی مانده
روی ظرف ها، پوست و استخوان
حیوانات، ...



رسانه های اولیه

(برابری مصرف و نیاز)

۱



پیام ها

• تقویت روحیه بقا در طبیعت؛
• ایجاد انگیزه برای کسب قدرت غلبه
بر طبیعت به منظور رفع نیازها؛
• مصرف به قدر نیاز؛
• نهایت استفاده از یک پدیده (مانند
استفاده از گوشت، پوست، استخوان
و... حیوان شکار شده).

روش ها

القای مستقیم به کمک ترسیم
صحنه هایی از زندگی روزمره،
مانند شکار، خوردن و آشامیدن.

۳۶

چوان
اسفند ۱۴۰۴

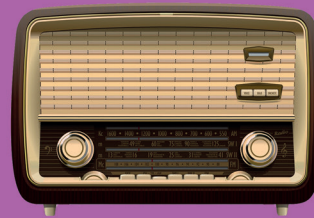


رسانه ها
روزنامه ها و مجله های تخصصی، رادیو،
تلویزیون، شبکه های ماهواره ای و اینترنت.



پیام ها

- شما به این لوازم (غیرضروری) نیاز دارید؛
- بدون این لوازم زندگی زیبا نیست؛
- بدون این لوازم زندگی سخت است؛
- در هر خانه ای باید این لوازم وجود داشته باشند؛
- هر کالایی غیر از کالای تبلیغ شده به درد نمی خورد؛
- ... و ...



رسانه های نوین

(پله های اول مصرف گرایی)



بستاید

از نون شب واجب تر



روش ها

- استفاده از ترفندهای رسانه ای در تبلیغات بازرگانی و ایجاد نیاز کاذب؛
- نمایش لوازم غیرضروری (تابلوه ها، مجسمه ها، عتیقه ها، نورتاب ها (آباژورها)، و...) پنج برابر کتاب و مطالعه در مجموعه های نمایشی تلویزیونی؛
- معرفی مزیت های کالا یا خدمات مورد نظر با استفاده از تصویرهای جذاب و خیال انگیز، موسیقی، طنز و...؛
- نمایش طرز کار محصول؛
- استفاده از چهره های مشهور هنری و ورزشی؛
- ... و ...

رسانه‌ها

فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، سکوه‌های تعاملی، فروشگاه‌های اینترنتی، وب‌نویس‌ها (بلاگرها) و چهره‌های تأثیرگذار (اینفلوئنسرها)، هوش مصنوعی، فیلم، نماهنگ، پویانمایی و تصویر.



پیام‌ها

- نخريدن برابر با حسرت؛
- خريد کردن برابر با خاص بودن؛
- خريد و نو کردن وسايل، لازمه زندگی معمولی؛
- احساس خوش بختی صرفاً با داشتن اشيا و لوازم تجملی.



رسانه‌های دیجیتال

(اعتماد و اعتیاد)

روش‌ها

- مقایسه کالاها و خدمات در بستر سکوه‌های اینترنتی؛
- تبلیغات شخصی‌سازی شده بر اساس رفتار کاربر با استفاده از هوش مصنوعی؛
- نمایش زندگی پر زرق و برق چهره‌های مشهور مجازی؛
- رقابت در تجمل‌نمایی زندگی ثروتمندان در شبکه‌های اجتماعی؛
- سهولت و سرعت خريد از طريق سکوه‌های فروش مجازی؛
- تکرار بیش از حد با هدف ذائقه‌سازی در مخاطبان؛
- معجزه‌نمایی محصول و جلب اعتماد مخاطب؛
- ایجاد اعتیاد در مخاطب با تبلیغ تخفیف و هدیه همراه (اشانتیون)؛
- ایجاد هیجان تبلیغاتی-رسانه‌ای خريد در قالب رویدادهایی مثل جمعه سیاه.



رسانه‌ها

رسانه‌های مبتنی بر هوش مصنوعی، واقعیت مجازی، واقعیت افزوده و متاورس.



روش‌ها

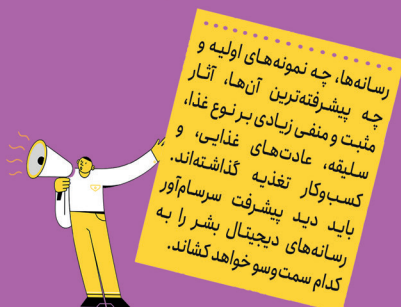
- جمع‌آوری و تحلیل داده‌های کاربران با هوش مصنوعی توسط سکوها و دولت‌ها با هدف تأثیر بر الگوی خرید و مصرف؛
- ذائقه‌سازی، کنترل و تسلط تدریجی بر ذائقه‌ها و سلیقه‌ها؛
- تولید محتوای تبلیغاتی پویا و کاملاً شخصی‌سازی شده در لحظه؛
- امکان آزمودن (تست) مجازی محصولات قبل از خرید (مثلاً امتحان لباس روی چهره (آواتار) مجازی یا امتحان مبلمان در خانه به صورت مجازی با روبات‌های فروشنده مجهز به هوش مصنوعی)؛
- تجربه خرید در محیط مجازی و سه بعدی؛
- رقابت‌ها و خودنمایی‌های تجمعاتی بر سر شناسه‌های (توکن‌های غیرقابل معاوضه (ان اف تی) گران قیمت، و دسترسی به منطقه‌های انحصاری در متاورس؛

رسانه‌های آینده

(دیگی برای قورباغه‌ها)



مصرفانه



رسانه

الگوی مصرف یا الگوی اسراف



پیام‌ها

- ذائقه تو فقط در سکوی ما؛
- رؤیاهای مجازی، حسرت‌های واقعی؛
- روبات‌های فروشنده، مشاوران خرید؛

فیلم کاوی

لیگ عدالت

ابرقهرمان های ساختگی
چه چیزی را از ما پنهان می کنند؟

میم. مهربان

الأول: ألا يا أهل العالم أنا الإمام القائم: «آگاه باشید ای جهانیان که منم امام قائم.»

الثاني: ألا يا أهل العالم أنا الصمصام المنتقم: «آگاه باشید ای اهل عالم که منم شمشیر انتقام گیرنده... (حائری یزدی، ۱۴۴۲ق).

از حضرت صادق (علیه السلام) سؤال شد که: «همراه قائم چند نفر خروج می نمایند؟» می گویند: «همراه وی عده ای به اندازه نفرات بدرند؛ یعنی ۳۱۳ نفر.» حضرت فرمودند: «خروج نمی کند مگر با نیرومندی که دارای توان باشند و تعداد نیرومندان کمتر از هزار نفر نیست» (مجلسی، ۱۳۷۲، ج ۵۲: ۳۲۳).

ظاهراً اتاق فکری در هالیوود تشکیل شده و هرچه روایت در مورد ظهور وجود داشته، مطالعه کرده است. بعد هم از میان آن ها، هرکدامشان موضوع انتقام و لشکرکشی و مانند این موضوع ها را در برداشته، انتخاب کرده و این گونه فیلم ها را بر اساس آن ها ساخته اند.

در ادامه داستان هم شاهد این روال هستیم. شخصیت شیطانی فیلم با همراهی زن شگفت انگیز و شخصیت سایبورگ که چشم چپش به طرز خاصی نمایان است، محو می شود. گویا می خواهند پیشاپیش ذهن مخاطبان خود را در سراسر جهان برای ظهور آماده کنند و با این شبیه سازی مردم جهان را از ظهور منجی عالم بترسانند. چرا که هالیوود قلب فرهنگی نظام سلطه است و باید قبل از اینکه دیر شود فکری به حال خودش بکند.

پی نوشت

۱. «تک چشم» نماد جامعه مخفی فراماسونری است که جزئی از نظام سلطه جهانی محسوب می شود. ضمناً در روایات ما معرف دجال شرور آخر الزمان است. به این ترتیب جای منجی و شرور با هم عوض شده است.

منابع

۱. حائری یزدی، علی (۱۴۴۲ق)، إلزام الناصب فی إثبات الحجة الغائب (عج) (ج ۲)، محقق و مصحح علی عاشور، مؤسسة الأعلمی، بیروت. چاپ اول.
۲. مجلسی، محمد باقر (۱۳۷۲)، بحار الانوار (ج ۵۲)، انتشارات اسلامیه، چاپ سوم.

سلام بر جوانان جان!

چند وقتی است در بعضی فیلم های هالیوودی، به خصوص فیلم های چند قسمتی، موضوع مکعب مطرح می شود. مثلاً در یکی از قسمت های مجموعه سینمایی «تبدیل شوندگان» (ترنسفورمرز)، مکعبی که منبع انرژی و آفرینش است به دست یک روبات شرور می افتد که می خواهد با آن دنیا را نابود کند. یا در فیلم «جاودانگان» (ایمورتالز)، مکعبی باستانی شکاف برمی دارد و پنج فرد با لباس طلایی، متشکل از چهار مرد و یک زن، از آن بیرون می آیند. نحوه کشته شدنشان هم جالب است: یکی گلویش بریده می شود، دیگری با ضربه شمشیر بر فرق سرش می میرد، و شخصیت زن هم به واسطه برخورد به دیواری که شء میخ ماندگی از آن بیرون زده کشته می شود.

یکی از فیلم های پر سروصدای هالیوود که از مفهوم مکعب یا بهتر است بگوییم «کعبه» استفاده کرده و دست به تخریب مفهوم های مهدوی زده، فیلم «لیگ عدالت» ساخته زک اسنایدر است. داستان این فیلم بعد از مرگ سوپرمن دنبال می شود. شخصیتی شیطانی بعد از هزاران سال، هم زمان با شکافته شدن مکعبی، بیدار می شود و با همراهی تعداد زیادی از موجودات عجیب و غریب قصد دارد از زمین و مردمانش انتقام بگیرد و آن را نابود کند.

احتمالاً بعد از شنیدن این جمله ها در ذهن بعضی از دوستان مطالبی تداعی شده است. مکعب و شکافته شدنش ولادت حضرت علی (علیه السلام) را تداعی می کند و آمدن یک انتقام گیرنده در کنار مکعب، تداعی کننده ظهور امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در کنار خانه کعبه است. کنار هم قرار گرفتن این دو تصویر در فیلم لیگ عدالت، ناخودآگاه این پیام را به ذهن بیننده مخابره می کند که فردی از آن جنس خواهد آمد که قصد انتقام و نابودی زمین را دارد.

به روایت زیر فارغ از اعتبار سندی و محتوایی اش توجه کنید: زمانی که حضرت قائم (عج) ظهور می کند، [کنار کعبه] مابین رکن و مقام می ایستد و پنج ندا می دهد:

پاتوق

فکر و عمل

مأنده عسکرزاده

علیرضا عبدی

لعیا شکوهی

خاطره قهقایی

مهران مداح

سیده میترا امیری

علی ظاهری

محمدرضا رشیدی

دبیر پاتوق فکر و عمل



طلای نامرئی قرن؛

چرا ذهن شما، گران‌ترین سرمایه جهان است؟

گزارش ویژه مجله «رشد جوان»

فاطمه کاشفی دانا

پایه یازدهم

مقدمه: از کارخانه تا ادراک

بزرگوار، تا همین چند دهه پیش می‌گفتند ثروت یعنی زمین، کارگر و پول. اقتصاد بازی مبادله کالاها بود: گندم، آهن، نفت. این‌ها چیزهای مادی و قابل لمس بودند. اما امروز قصه کاملاً عوض شده است. نگاه کن! یک شرکت می‌تواند میلیاردری ارزش داشته باشد، در حالی که حتی یک گرم ماده هم تولید نمی‌کند. ارزش دیگر نه در تعداد کالاهای فیزیکی، بلکه در چیزی نامرئی نهفته است: «درک جمعی از معنا». در اقتصاد جدید، «ذات» عوض شده است. ارزش دیگر از ماده بر نمی‌خیزد، بلکه از این سه ضلع جدید زاده می‌شود: **داده، معنا، و زمان.**

شما به عنوان یک جوان، نه در اقتصاد کارخانه، بلکه در اقتصاد ذهن متولد شده‌اید. اینجاست که مفهوم «اقتصاد هم‌زیستی ذهنی» مطرح می‌شود: اقتصادی که در آن، بازار نه یک میدان جنگ برای رقابت بر سر منابع، بلکه یک «شبکه عصبی تمدن» است؛ جایی که ذهن‌ها به هم متصل‌اند و ارزش را هم‌زمان تولید می‌کنند.

ثروت جدید: از کالاتا تجربه

قبلاً مردم پول می‌دادند تا «شیء» بخرند. امروز پول می‌دهند تا «حس» بخرند. وقتی شما برای خرید یک قهوه خاص هزینه می‌کنید، در واقع پول را بابت خود قهوه نمی‌دهید، پول را بابت «احساس آرامش در آن کافه، فضایی که خلق کرده‌اند، یا تجربه‌ای که به شما می‌بخشد»، می‌دهید. اقتصاد آینده اقتصاد «حس‌ها» است.

به همین دلیل است که «معنا سرمایه جدید است». در گذشته کارخانه‌ها سرمایه بودند، امروز نمانام‌ها (برندها) سرمایه‌اند. این نمانام‌ها فقط یک نشان‌واره (لوگو) نیستند، آن‌ها نماد نوعی احساس، یک هویت جمعی، و یک حافظه فرهنگی‌اند که در ذهن میلیاردها نفر ریشه دوانده‌اند.

نکته‌ای برای تفکر: در این نظام، سرمایه‌گذاری روی «معنا» و «هویت» مهم‌تر از سرمایه‌گذاری روی «ساختمان» و «ماشین‌آلات» است.

بزرگ‌ترین تغییر: از رقابت تا هم‌زیستی

عزیز دلم، منطق رقابت (اینکه حتماً باید یکی برود و یکی ببازد) متعلق به قرن نوزدهم بود. در عصر شبکه، رقابت انرژی‌سوز است و ظرفیت رشد جمعی را از بین می‌برد. اما در «اقتصاد هم‌زیستی ذهنی»، ارزش در «تعامل ذهن‌ها» است. وقتی شما با دوستان برای حل یک مشکل هم‌فکری می‌کنید، وقتی ایده‌های خلاقانه شما در شبکه‌ای باز درهم تنیده می‌شوند، چیزی پدید می‌آید به نام «هم‌آفرینی ارزش». اینجا قدرت دیگر در مالکیت کارخانه نیست، در «جذب ذهن‌ها» است. نمانامی موفق است که بتواند در ناخودآگاه جمعی جامعه ریشه بدواند و معمار آگاهی باشد.

خلاقیت: سرمایه برتر که هوش مصنوعی نمی‌تواند آن را بدزد

اگر هوش مصنوعی می‌تواند بسیاری از کارهای ما را انجام دهد، پس ما به چه دردی می‌خوریم؟ پاسخ این است: در دوران جدید، سرمایه برتر «سرمایه خلاقیت» است. خلاقیت توانایی دیدن «پیوندهای نادیدنی» است. این توانایی تخیل، الهام و ساختن معناست که غیرقابل جایگزینی می‌ماند. در این مدل، شما به عنوان جوانی خلاق، دیگر فقط کالا تولید نمی‌کنید؛ شما «جهان‌های فلسفی کوچک» را می‌سازید. هر ایده نو، هر نوآفرینی (استارت‌آپ) جدید، در واقع دعوتی به تجربه تازه از «بودن» است. اینجاست که اقتصاد به هنر نزدیک می‌شود و هنر به عنوان موتور اقتصاد عمل می‌کند.

شما، طلای نامرئی قرن (اقتصاد توجه)

مهم‌ترین منبع قدرت در جهان دیجیتال، نفت و طلا نیست، «توجه شماست». هر لحظه تمرکز ذهنی شما، یک واحد ارزش اقتصادی را می‌سازد. تمامی سکوها (پلتفرم‌ها) و نمانام‌ها در حال رقابت برای جلب این سرمایه پنهان هستند: «زمانی که ذهن شما صرف ادراک، مشاهده یا مشارکت می‌کند.»

اما شما باید هوشمندانه عمل کنید: «توجه باید سرمایه‌گذاری شود، نه مصرف.» اقتصادی در نهایت فرو می‌باشد که نتواند با «معنای زیست مردم» ارتباط بگیرد؛ چون ذهن انسان بای معنایی معامله نمی‌کند.

سخن پایانی: آگاهی ناخالص جمعی

جهان به سطحی رسیده است که بازی دیگر بر سر منابع کمیاب نیست، بلکه «هنر خلق معنا در جهانی متصل» است. شاید روزی ارزش هر جامعه نه با «تولید ناخالص داخلی» (جی‌دی‌پی)، بلکه با «آگاهی ناخالص جمعی» (جی‌سی‌آ) سنجیده شود؛ شاخصی که نشان دهد مردم آن جامعه چقدر توانایی درک، تخیل و «هم‌فکری» دارند.

فراموش نکنید: آینده نه در رقابت، بلکه در همکاری و هم‌زیستی میان ذهن‌ها ساخته می‌شود. و این شما هستید که امروز باید تصمیم بگیرید که آیا ذهن خود را صرف مصرف بی‌معنا می‌کنید یا آن را به سرمایه‌ای برای خلق آگاهی جمعی تبدیل

لباسی

قدم ششم

همه اهالی فرهنگ و کتاب و کلمه نیستند، نشریه شما برای خیلی‌ها آغاز خواندن است؛ دریچه‌ای به عالم رسانه مکتوب!

فقط نویسنده و سردبیر و ویراستار کافی نیست. شما به یک طراح همه فن حریف نیاز دارید! به طراحی نیاز دارید که با نفس مسیحایی خود حیاتی به جان کلمه‌ها بپاشد. طراح یعنی همان کسی که مخاطب را به خوبی می‌شناسد، سر و کارش با ویرایش و نقاشی دیجیتال و نشانواره (لوگو) است و در نهایت طرحی نو در می‌اندازد که بیا و ببین؛ کسی مثل مجید زارع.

بارها شده که کتاب‌ها را، نه برای نویسنده‌ای خاص یا محتوایی ویژه، بلکه برای اینکه طراحش مجید زارع است خریده‌ام! او از آن گرافیست‌هایی است که محتوا را خوب تجزیه و تحلیل می‌کند و به تناسب مخاطب طرح می‌زند و به همین علت است که طرح‌هایش قبل از خواندن کتاب جذاب است و بعد از خواندن آن جذاب‌تر!

پس حالا وقت آن رسیده است که مجید زارع مدرسه خودتان را کشف کنید، گوشه‌ای گیرش بیاورید و مجبورش کنید با شما در ساختن نشریه همکاری کند! بعد با مجید زارعتان فکر روی هم بگذارید و ببینید تم کلی نشریه قرار است چه شکلی باشد. خاطره‌انگیز (نوستالژیک) و قدیمی باشد تا پیوندی میان نسل جدید با هویت کهن و حقیقی‌اش ایجاد کند یا قرار است مدرن و امروزی باشد تا نشان بدهد رسانه مکتوب در دنیای امروز هم می‌تواند محبوب و جذاب باشد؟

در نهایت، نشریه‌تان زمانی جان می‌گیرد که محتوا و طراحی، مثل فیلم‌نامه‌نویس و کارگردانی که یکدیگر را فهمیده‌اند، دست به دست هم بدهند و روایتی واحد و فراموش‌نشدنی بسازند.

فیلم‌نامه‌نویس‌ها با هر کارگردانی کار نمی‌کنند! حق هم دارند. فکر کن تمام زندگی‌ات را بگذاری و یک فیلم‌نامه تر و تمیز بنویسی، آن وقت کارگردان ناشی بیاید و با یک چیدمان (میزانسن) سطح پایین، همه زحمات‌هایت را پودر کند! ظرافت کلمه‌هایت را نتواند در شخصیت‌ها (کاراکترها) جا بدهد و یا تصویربردارش کادر بندی را ناشیانه از آب درآورد.

بگذارید این‌طور برایتان بگویم: اساساً همیشه اصل بر محتواگرایی است! مهم محتواست؛ همان چیزی که خوراک اصلی مخاطب است. اما قالب ارائه و چگونگی عرضه محتوا به مخاطب، چیزی است که در میزان بهره‌برداری مخاطب از محتوا نقش بسزایی دارد! هر قدر که یک فیلم‌نامه شاهکار باشد، وقتی کارگردان نتواند کار را خوب از آب در بیاورد، فیلم‌نامه حیف می‌شود و محتوایی هم دستگیر مخاطب نمی‌شود.

داستان نشریه هم چیزی در همین مایه‌هاست؛ هر قدر که نویسنده‌هایتان تراز و متن‌ها فوق‌العاده باشند، تا وقتی که قالب ارائه ابتدایی و قدیمی است، انتقال محتوا به درستی صورت نمی‌گیرد. یک قالب ارائه خاص و طراحی متفاوت هم بخش اعظمی از مسئولیت خطیر جذب مشتری را به عهده می‌گیرد، و هم در راستای انتقال مفهوم‌ها به مخاطب بی‌نظیر عمل کند.

اصلاً همین الان خودتان اعتراف کنید که چند کتاب را فقط برای طراحی و یا تصویرسازی فوق‌العاده جلدش، اسم خاص و قالب جدیدش گرفته‌اید؟ انکار نکنید که هیچ باورم نمی‌شود.

اولین برخورد افراد با نشریه شما، با سر و شکل نشریه‌تان است، پس لباسی زیبا و شایسته به تن کلمه‌ها کنید و این‌گونه برای مخاطبتان ارزش قائل باشید! این را هم در نظر داشته باشید که نشریه‌خوان‌ها

شرکت دوم تولید داشت. زیاد هم داشت. یعنی هرچه در اولی خیلی چیزها اضافی بود، این‌جا هرجایش چیزی کم بود. گوشه‌ای هواپیما می‌ساختند و گوشه‌ای روی میز دیگر تجهیزات اتاق عمل در حال پردازش بود، وقتی جایی نانو را سخره می‌گرفتند تا کاری کنند کارستان، گوشه‌ای دیگر هم جا داشت موشکی راهی فضا کنند. البته با آن چیزی که از برادران نجات‌بخش دیدیم، همین هم شدنی بود. آن‌ها فیزیک و ریاضی و شیمی و هرچه هست را مخلوط کرده و رسیده بودند به نسخه نجات‌بخش چیزی که نداریم و باید داشته باشیم؛ آن هم در خاکی‌ترین فضای اداری‌ای که دیده بودیم. رئیس بیشتر رفیق بود تا مدیر. مدیری که می‌گفت مایه (واکسن) کرونا را می‌دادند به قیمت دوزار دلار (دقیق‌تر هفت دلار) تا اصلاً کسی به فکر تولید آن نباشد! چیزی که ما را به فکر برد تا اینکه بسازیم و خویش را هم بسازیم.

برگشتیم سر کلاس درس. این بار هم معلم می‌گفت مستقل از زمان، مستقل از شتاب و یک‌دوم آتی‌دو به علاوه وی‌صفر تی، اما حالا می‌فهمیدیم. سطح شیب‌دار چوبی بود و ماشین فولکس قورباغه‌ای کوچک هم پیدا شد.

هرچه معلممان سر کلاس فیزیک بیشتر می‌گفت: مستقل از زمان، مستقل از شتاب و یک‌دوم آتی‌دو به علاوه وی‌صفر تی، ما بیشتر نمی‌فهمیدیم! تا اینکه رفت و پس از مدتی با سرووضعی خاکی، وسایلی کمک‌آموزشی برای آموزش بهتر فیزیک حرکت یا سینماتیک برآیمان آورد: سطح شیب‌دار چوبی و ماشین فولکس قورباغه‌ای کوچک. کار هم ساده بود. با گرفتن مستقل از زمان، مستقل از شتاب و یک‌دوم آتی‌دو به علاوه وی‌صفر تی، ماشین را رویش قل می‌داد و ما با سردادن آن حس انیشتین را داشتیم که اولین بار نظریه نسبیت را مطرح می‌کرد. معلم مدام شر می‌داد و ما مدام انیشتین‌تر می‌شدیم. در ادامه هم استاد رفت سراغ آسان‌بر و ترازویی که داخل آن قرار دادیم و یک آدم با عقل سلیم می‌خواست خودش را وزن کند. شاید پیرسید آن سطح شیب‌دار چه ربطی به این داشت؟ من هم می‌پرسم مگر دیگر روی زمین جا نیست که آن آدم کم‌فهم می‌خواهد خودش را داخل آسان‌بر در حال حرکت وزن کند؟! در ادامه، کلاس داشت به حرکت هواپیما و گرفتن آن با نخ و کشیدن به دندان ختم می‌شد که معلم مان گفت، این‌گونه نمی‌شود، و شما یاد نمی‌گیرید، باید برویم اردو. ما هم خوشحال برای شمال و دریا، شهربازی و چرخ‌وفلک، داشتیم در رؤیا سیر می‌کردیم که ایشان در ادامه خاطرنشان کرد: خیر! منظور از اردو، اردوی علمی است. علم را باید با گوشت و پوست و استخوان خود لمس کنید. باید این شیرینی علم برود توی اقصا نقاط بدن‌تان تا شیرینی‌اش دلتان را بزند، که اگر دانشمند نشدید و نخواستید موشک هوا کنید لااقل شبیه خودتحقیرها هی نگویید نمی‌شود و نمی‌توانیم. ما هم پذیرفتم. البته بعدش ماشین فولکس قورباغه‌ای معلم دیگر در کلاس پیدا نشد.

اردوی ما، ابتدا بازدید از کارخانه لوازم خانگی بود. البته بیشتر بسته‌بندی. شاید اسمش را بگویم تبلیغ شود، ولی هرچه ما دیدیم، تدوین بود. چند سوله‌ی بزرگ با کلی آدم. در نهایت فهمیدیم که اینجا مرکز بسته‌بندی است و نه تولید. سوله تولیدش جای دیگری بود!

اردوی علمی نجات‌بخش



علیرضا عیدی

باشگاه تقویت مغز

لعیا شکوهی



دوگایوم حرف حساب

تا حالا شده بروی باشگاه و مربی بگوید: «برووزنه بزن، ۵۰ کیلویی!»؟ نه! چون معلوم است که آخرش باید با برانکارد بیریمت بیرون. مغز هم همین طور است؛ اگر بی وقفه از آن کار بکشی، می بردت توی فهرست مصدومان آزمون سراسری! پس برای موفقیت باید درست مصرف کنی؛ مصرف انرژی، زمان، مغز، توجه و... همه اش حساب و کتاب دارد.

۱. دوچرخه سوار حرفه ای هم توقف می کند، تو چرا نکنی؟

اگر وسط رکاب زدن نایستی، هم خسته می شوی، هم احتمال زمین خوردن بیشتر می شود. درس خواندن هم دقیقاً همین طور است. تفریح همان ایستگاه آب خوری وسط مسیر است؛ چند دقیقه لم دادن یا یک لیوان چای، برای مغز مثل سوخت رسانی حرفه ای است.

۲. دوندۀ ماراتن = استاد مصرف انرژی

کسی که از اول با سرعت موشکی می دود، نصف مسیر را هم نمی بیند. درس هم همین طور است. کیفیت یعنی تقسیم انرژی بین درس، خواب، خانواده، خنده و بی حوصلگی های طبیعی.

قهرمانی = مصرف درست انرژی

۳. بدن فقط با پروتئین قوی نمی شود، مغز هم فقط با آزمون

بدن ساز فقط پروتئین نمی خورد؛ آب و خواب و آرامش هم لازم است. مغز هم به «مکمل» نیاز دارد؛ یک بازی فکری، یک نقاشی دو دقیقه ای، یا نوشتن یک خاطره. بدون این ها، مغز خشک می شود.

۴. انعطاف ذهن = کشش قبل از تمرین

اگر بدن خشک باشد، آسیب می بیند؛ مغز خشک هم همین طور. تفریح های خلاقانه، مثل دیدن فیلم کمدی یا ساختن یک «میم» جدید، ذهن را نرم می کند.

انعطاف ذهنی = ابرقدرت پاور حل
سؤال های ترکیبی

۵. قهرمان های واقعی تنها ساخته نمی شوند

هیچ ژیمناستی بدون تیم و مربی قهرمان نشده است. مغز تو هم اجتماعی است. گپ زدن، خندیدن، جروب بحث علمی با رفیق و... همه تقویت کننده ذهن هستند. قهرمان ها همیشه تیم دارند.

۶. خواب = باشگاه شبانه مغز

عضله ها توی خواب رشد می کنند. مغز هم توی خواب اطلاعات روز را آرشیو می کند. نمی شود تا لحظه آخر درس بخوانی و انتظار داشته باشی مغز ذخیره کند.

تفریح سالم عصرگاهی = خواب عمیق تر = حافظه قوی تر

۷. مغز مثل مبارز میدان (رینگ)، بین دورها (راندها) به نفس گیری نیاز دارد

رزمی کارها بعد از هر راند می نشینند، آب می خورند، و مربی برایشان نکته می گوید. اگر استراحت نکنی، مغز همیشه در حالت آماده باش می ماند و اطلاعات «جا» نمی افتد. این نفس گیری های کوچک، بخشی از تمرین اند، نه تنبلی.

۸. حرکت های خنک کننده = بخش فراموش شده تمرین ذهنی

همان طور که ورزشکار بعد از تمرین، حرکت های خنک کننده انجام می دهد، مغز هم آخر روز به پایین آمدن تدریجی فعالیتش نیاز دارد. پیاده روی سبک، یک داستان کوتاه، یا چند دقیقه موسیقی آرام، «کورتیزول» را پایین می آورد و مغز را آماده خواب و ذخیره سازی می کند. این مرحله را حذف کنی، کل تمرین ذهنت نصفه کاره می ماند.

روایت نویسی

تو هم می توانی بنویسی؟ انتخاب لباس، انتخاب منِ دیگر من

استان سیستان و بلوچستان، زابل
خاطره قهقایی

- لباس یکتا چقدر قشنگه! چقدر گرفتی؟
- راستش دو میلیون و پونصد.
- واقعاً؟! آخه اینکه فقط کمرش کش داره و آستینش پُف داره! دو و پونصد می‌ارزید؟
- به چیزی بگم بین خودمون باشه؟ من اون النگوی رو که علی برای تولدم بهم داد، فروختم.
- چرا؟! چقدر خوشگل بود! حیف شد واقعاً!
- مجبور شدم دیگه. با پولش برای دخترا لباس خریدم.
- چی؟! النگوی طلا رو فروختی که لباس بخری؟ واقعاً دخترا یک دست لباس خوب نداشتن که همون رو بپوشن؟!
- لباس که این قدر زیاد دارن که نمی‌دونم کجا جاشون بدم، اونا تکراری شدن. دوست نداشتم دخترا پیش فامیل کم بیارند.
از شنیدن گفت‌وگوی مادرم و زن همسایه تعجب کردم. یاد روزی افتادم که خانه‌شان دعوت بودیم. من زودتر رفته بودم. خانه مجللی بود و هر وسیله‌ای داخلش پیدا می‌شد. مشغول دیدزدن بودم که عروسکی زیر پایم قرار گرفت. تازه متوجه به هم ریختگی خانه شدم.
وقتی متعجب‌تر شدم که چشمم به آشپزخانه افتاد. میوه‌های گندیده و نیم‌خورده روی میز آشپزخانه رها شده بودند. آن طرف نگاهم به ظرف‌شویی افتاد. چند ثانیه خیره به آن ماندم. زن همسایه گویی تمام جهیزیه‌اش را از کابینت‌های کرم‌رنگ بیرون کشیده بود و در هر کدام از آن‌ها یک نوع غذا پخته بود. ولی انگار بچه‌ها غذایی را که مادرشان پخته بودند دوست نداشتند و غذاها دست نخورده در ظرف‌شویی رها شده بودند.
صورتم را برگرداندم تا این فاجعه را ببینم که با صحنه دیگری سر جایم می‌خکوب شدم؛ طوری که پاهایم قدرت حرکت نداشتند. روبه‌روی در آشپزخانه اتاقی بود که وسطش لباس‌ها مثل کوه روی هم تلنبار شده بودند. تنوع لباس‌ها زیاد بود. اگر شغل همسایه را نمی‌دانستم، مطمئن می‌شدم که پوشاکی دارد نه صافکاری خودرو.
با صدازدن‌های مادرم رشته افکارم پاره شد و سؤالی نگاهش کردم. مادرم با چشم و ابرو آمدن به من فهماند که باید حجابم را سر کنم؛ چون داماد قصد وارد شدن به مجلس عروسی را داشت. من هم به تکان دادن سر اکتفا کردم و شالم را سرم کردم.
در حال حرف زدن بودیم که شام را آوردند. نوبت به میز ما که رسید، زن همسایه برای دختر سه ماهه‌اش هم غذا برداشت. به این فکر کردم که مگر بچه سه ماهه هم غذا می‌خورد؟! غذایم را که خوردم، خواستم ببینم چطور بچه سه ماهه غذا می‌خورد و غیرمستقیم نگاهشان می‌کردم. غذای خودش را که خورد، دیگر نمی‌توانست غذای بچه را هم بخورد. خدمه تالار آمد و شروع به جمع‌آوری ظرف‌ها کرد.
دلم می‌خواست بدانم که با آن غذای دست نخورده می‌خواهند چه کنند؟ اما همان لحظه جواب سؤالم را گرفتم. غذا را کامل در سطل زباله ریختند. دستانم مشت شد و می‌خواستم چیزی بگویم، اما به این فکر کردم که ممکن است چون بزرگ‌تر از من است ناراحت شود. او اصلاً به فکر غذایی که اسراف کرد نبود و در حال بگوبخند بود. دیدن او در این حالت ناراحتی‌ام را بیشتر کرد.

از علاقه تا مدال؛

مسیر واقعی ورود به المپیادهای علمی

مهران مداح



چه کسانی می‌توانند در این مسیر گام بگذارند؟

المپیادهای علمی دروازه‌ای برای ورود به دنیای نخیکی‌اند و مخاطبان آن‌ها به طور مشخص دانش‌آموزان پایه‌های دهم و یازدهم و استثنائاً در یک المپیاد (المپیاد علوم و فناوری نانو) پایه دوازدهم هستند. اگر در پایه دهم هستید، شرکت در المپیاد، بهترین فرصت برای کشف علاقه پنهان و تمرین تفکر تحلیلی محض است تا بتوانید با اطلاعات بیشتر، انتخاب نهایی خود را برای سال یازدهم انجام دهید. پایه یازدهم نیز زمان حیاتی برای رقابت اصلی به‌منظور کسب مدال و رسیدن به امتیازهای نخیکی است. در این مسیر، مهم‌تر از پایه تحصیلی، میل شما به خروج از منطقه امن و تعهد به مطالعه عمیق‌تر و فراتر از سطح کتاب است.

در شماره‌های پیشین از وارستگی علمی و کشف ظرفیت‌های درونی سخن گفتیم که جدی‌ترین میدان عملی برای این سفر فکری، المپیادهای علمی دانش‌آموزی باشگاه دانش‌پژوهان جوان هستند. این متن راهنمای شما برای آشنایی با رشته‌های این رویداد است که زمینه‌ساز حضور در رویداد جهانی است تا بتوانید از صرف «علاقه» به مرحله «اقدام» و «موفقیت» برسید.

چهارده میدان رقابت فکری

پژوهشگری داشته باشند و بتوانند اطلاعات را از منابع متعدد جمع‌آوری و تحلیل کنند.

المپیاد علوم زمین برای کسانی است که به مشاهده میدانی و تحلیل پدیده‌های طبیعی علاقه دارند. اگر از مطالعه ساختار سنگ‌ها، فرایندهای کوهزایی و کشف منابع زیرزمینی لذت می‌برید، این رشته به شما اجازه می‌دهد با استفاده از دانش فیزیک و شیمی، به عمق سیاره خود سفر کنید.

المپیاد نانوفناوری برای دانش‌آموزان دارای علاقه قوی به فیزیک و شیمی در مقیاس بسیار کوچک (اتم‌ها و مولکول‌ها) طراحی شده است. اگر از تفکر انتزاعی برای درک پدیده‌هایی که دیده نمی‌شوند و همچنین کاربردی کردن این دانش برای ساخت مواد نوین لذت می‌برید، نانو میدان شماست. این حوزه به‌شدت نیازمند خلاقیت در حل مسئله‌ها و دیدگاه میان‌رشته‌ای است.

المپیادهای ادبی، جغرافیا، مدیریت، اقتصاد و حکمرانی، و سواد رسانه‌ای هستند که قدرت ذهن شما را در تحلیل‌های عمیق، استدلال منطقی و نقد متن‌ها می‌آزمایند. اگر ذهن شما در تحلیل‌های عمیق انسانی و فلسفی قدرت می‌گیرد، این رشته‌ها برای شما انتخاب‌های درخشان هستند.

به‌طور کلی رقابت المپیادهای علمی به تقویت مهارت‌های کلیدی، مانند تمرکزگرای، تفکر تحلیلی و پشتکار فردی منجر می‌شود. با توجه به اینکه المپیادها شما را به عمق یک علم می‌برند، یک انتخاب هوشمندانه در واقع تعهدی بلندمدت و زمینه‌ای برای کشف علاقه پنهان شماست.

باشگاه دانش‌پژوهان جوان ۱۴ المپیاد متفاوت را برای آزمودن عمق دانش و توانایی ذهنی دانش‌آموزان ارائه می‌دهد. این تنوع به شما کمک می‌کند زمین بازی فکری خود را هوشمندانه انتخاب کنید. عنوان المپیادها به این شرح است: ۱. ریاضی؛ ۲. فیزیک؛ ۳. شیمی؛ ۴. زیست‌شناسی؛ ۵. نجوم و اختر فیزیک؛ ۶. رایانه؛ ۷. ادبی؛ ۸. جغرافیا؛ ۹. سلول‌های بنیادی و پزشکی بازساختی؛ ۱۰. سواد رسانه‌ای؛ ۱۱. مدیریت، اقتصاد و حکمرانی؛ ۱۲. هوش مصنوعی؛ ۱۳. علوم زمین؛ ۱۴. علوم و فناوری نانو.

المپیادهای ریاضی، فیزیک، شیمی، نجوم و اخترفیزیک، و زیست‌شناسی توانایی شما را در حل تحلیلی مسئله‌ها و مدل‌سازی پدیده‌ها می‌سنجد. اگر عاشق فرمول‌ها و محاسبه‌های پیچیده یا علاقه‌مند به تحلیل‌های علمی عمیق هستید، این میدان‌ها برای شما مناسب هستند. المپیادهایی مانند رایانه و هوش مصنوعی، توانایی شما را در تفکر الگوریتمی، مدل‌سازی و تحلیل فرایندهای پیچیده می‌سنجد. اگر از کدنویسی برای حل یک مشکل لذت می‌برید، به المپیاد رایانه هوش مصنوعی فکر کنید.

المپیاد سلول‌های بنیادی و پزشکی بازساختی برای دانش‌آموزانی مناسب است که علاقه شدیدی به تلفیق دانش زیست‌شناسی و مهندسی دارند. اگر از مطالعه فرایندهای پیچیده درون بدن، ترمیم بافت‌ها، و کاربردهای نوین فناوری در درمان بیماری‌ها هیجان‌زده می‌شوید، این المپیاد شما را به چالش می‌کشد. داوطلبان این رشته باید روحیه تحقیق و

امضای قرارداد با سایه‌های نامرئی

سیده میترا امیری

تبدیل کردن کمد لباس‌ها به قبرستان پوشاکی است که تنها جرمشان، تمام شدن تاریخ انقضای «مُد» آن‌هاست. او ما را وادار می‌کند وسایل الکترونیکی کاملاً سالم خود را بازنشسته کنیم، تنها به این دلیل که شرکت سازنده، یک دکمه جدید به مدل امسال اضافه کرده است.

این شریک نامرئی دشمن سرسخت «آینده» است. او منابع زمین، پول زحمت‌کشیده و از همه مهم‌تر، آرامش ذهن ما را قربانی لذتی چندثانیه‌ای به نام «خرید» می‌کند و اسم این تخریب را می‌گذارد: «**لاکچری بودن**».

خوشبختانه در این اتاق مذاکره ذهنی شما دست‌بسته نیستید. درست در مقابل این صدای وسوسه‌گر، نیروی قدرتمندتری وجود دارد که شاید مدتی است صدایش را نشنیده‌اید؛ نیرویی به نام «عزت‌نفس». بلوغ واقعی در نوجوانی و جوانی، لحظه‌ای اتفاق می‌افتد که شما قرارداد ننگین وابستگی به اشیاء را پاره می‌کنید؛ لحظه‌ای که درک می‌کنید شما «ویرترین» نیستید که نیاز به چیدمان داشته باشید، بلکه «انسان» هستید که نیاز به رشد دارید.

انسان هوشمند امروزی کسی است که ارباب اشیاء است، نه بنده آن‌ها. او شیک می‌پوشد، اما هویتش را به نشان (مارک) لباسش گره نمی‌زند. او از فناوری استفاده می‌کند، اما اجازه نمی‌دهد فناوری برایش نیازهای کاذب بتراشد. او می‌داند که آدم‌های واقعاً «گران‌قیمت»، کسانی هستند که ذهن غنی، رفتار اصیل و مهارتی ارزشمند دارند؛ چیزهایی که در هیچ حراجی و بازارچه‌ای فروخته نمی‌شوند. پس دفعه بعد که آن سایه نامرئی در گوشتان زمزمه کرد: «اینو بخر تا کسی بشی»، با بلخند و اطمینان به او بگویید: «من خودم بدون این اشیاء هم کسی هستم.»

تابه حال حس کرده‌اید که وقتی در خیابان راه می‌روید، یا وقتی در فضای مجازی می‌چرخید، تنها نیستید؟ انگار همیشه سایه‌ای نامرئی، دوشادوش شما حرکت می‌کند؛ سایه‌ای خوش‌پوش، جذاب و بسیار قانع‌کننده که دائماً در گوشتان زمزمه می‌کند. او نام‌های زیادی دارد: گاهی خودش را «**پرستیژ**» معرفی می‌کند، گاهی نقاب «**به‌روز بودن**» به چهره می‌زند و گاهی با نام مستعار «**کلاس**» وارد میدان می‌شود. اما مأموریت او همیشه ثابت است: او می‌خواهد شما را متقاعد کند که «**خود واقعی‌تان**» برای حضور در این دنیا کافی نیست و برای پذیرفته شدن، به مجموعه‌ای از اشیاء، نمانانها (برندها) و نشانواره‌ها (لوگوها) نیاز دارید.

این شریک نامرئی تاجری تمام‌عیار است. او با مهارت تمام، احساسات شما را نشانه می‌گیرد. وقتی جلوی شیشه یک فروشگاه می‌ایستید، اوست که با لحنی دلسوزانه می‌گوید: «**ببین!** اگر این کفش خاص را نپوشی، در جمع دوستانت دیده نمی‌شوی. اگر مدل گوشه‌ای متعلق به سال قبل باشد، حرف‌هایت شنیده نمی‌شوند.»

او با زیرکی هویت و اعتماد به نفس شما را گروگان می‌گیرد و تنها راه آزادی را در کشیدن کارت بانکی و خریدن کالایی می‌داند که شاید واقعاً به آن نیازی نداشته باشید. او به ما یاد داده است که احترام، خریدنی است و شخصیت، چیزی است که می‌توان آن را پوشید، نه آنکه آن را ساخت.

اما بیا یاد کمی دقیق‌تر به کارنامه این مشاور همیشگی نگاه کنیم. او ما را به سمتی هل می‌دهد که نامش را «**اسراف نوین**» گذاشته‌اند. اسراف در قاموس او، دیگر فقط دور ریختن غذا نیست، بلکه



۲۰ اسفند: شهادت حضرت امام علی (علیه السلام)

امروز روز شهادت پدر یتیمان، سرور اوصیا و بهترین انسان‌ها پس از نبی خاتم است. حالا دیگر کوفه سحرها و اشک‌های علی رانمی‌بیند و علی امشب مهمان مادرمان فاطمه است.



۲۱ اسفند: روز بزرگداشت نظامی گنجوی

نظامی گنجوی، شاعر قرن ششم، متولد «گنجه» در شمال غربی آذربایجان بود. معروف‌ترین نوشته‌های او داستان‌های لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و پنج‌گنج هستند.



۲۵ اسفند: بزرگداشت پروین اعتصامی

امروز روز بزرگداشت پروین اعتصامی از شاعران بزرگ زن ایرانی است. دیوان پروین اعتصامی از جمله آثار ارزشمند و درخشان شعر و ادب فارسی است.



۲۹ اسفند: روز جهانی قدس و روز ملی شدن صنعت نفت

امروز روز انزجار جهانی از رژیم منحوس صهیونیستی و حمایت بین‌المللی از مقاومت مردم فلسطین است. قرارگیری روز قدس در آخرین جمعه ماه مبارک رمضان، خود نشان‌دهنده اهمیت این روز است.

پس از سال‌ها که انگلیس ایران را برده اقتصادی خود کرده بود، تلاش‌های بزرگان ایرانی نتیجه داد و صنعت نفت ایران ملی شد. آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق از جمله چهره‌های مؤثر در ملی‌شدن صنعت نفت هستند.



تقویم

اسفند

علی ظاهری



۵ اسفند: بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی و روز مهندس

روز مهندس روز انسان‌هایی است که با تلاش خود، امنیت و آرامش دیگران را فراهم می‌آورند. مهندسان ایرانی در طول هشت سال دفاع مقدس، از دل و جان مایه گذاشتند. به یاد مهندس بزرگ موشکی ایران، شهید طهرانی مقدم.



۹ اسفند: وفات حضرت خدیجه (سلام الله علیها)

امروز روز شهادت بانویی است که همواره یار روزهای تلخ و شیرین پیامبر بود. این بانوی بزرگ اسلام از تمام مال و دارایی و رفاه خود گذشت تا حجت خدا را یاری کند. ایشان الگوی زنان ایرانی هستند.



۱۴ اسفند: ولادت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) و روز احسان و نیکوکاری (اکرام خیرین)

۱۴ اسفند تولد امام کریم و بخشنده ما، امام حسن مجتبی (علیه السلام) است. امام حسن مجتبی (ع) دوبار زندگی‌اش را وقف معبودش کرد و «کریم اهل بیت» نام گرفت.



بزرگ‌ترین مظلوم

امیرالمؤمنین جوانی سرشار از **مجاهدت**، میان‌سالی سرشار از غصه و **خون دل** و سرانجام سرشار از **مشکلات فراوان** را با مظلومیت تمام گذراند. بزرگ‌ترین مظلوم، امیرالمؤمنین بود. با مظلومیت این دوران را گذراند و پایان این دوران هم آن **شهادت بزرگ** واقع شد.

روزگار و روح | رهبر انقلاب



بازی رومیزی زندگی با آیه‌ها

راهی سرگرم کننده برای آشنایی با مفاهیم
آیات قرآن و فهم کاربردهای در موقعیت های روزمره



۱۰-۲۰ دقیقه



۳-۶ نفر



۸+ سال



«زندگی با آیه‌ها» یک بازی رومیزی است
که نشان می‌دهد برای هر چالش زندگی،
راهکاری در قرآن وجود دارد.